



ایستاد بزرگوار  
نامہ کائنات  
ایک علی گڑھ



نامه‌های زندان

# نامه‌های زندان

انتونینو گرامشی

ترجمه

مریم علوی‌تیا



مؤسسه انتشارات آگه  
تهران، ۱۳۶۲

نامه‌های زندان  
آنتونیو گرامشی  
مریم علوی‌نیا

انتشارات آگه

تهران، خیابان انقلاب، روپروی دبیرخانه دانشکاه تهران

---

چاپ یکم، پاییز ۱۳۶۲، ۵۵۰۰ نسخه، حروفچینی‌پیشگاه، شرکت چاپ گونه  
حق چاپ محفوظ است

## مختصری درباره زندگی گرامشی

آنتونیو گرامشی در ۲۲ ژانویه ۱۸۹۱ در آلس، شهرکی در حومه شهر کالی‌یری از استان ساردنیا در جنوب ایتالیا، در يك خانواده متوسط و نیمه مرفه، متولد شد. آنتونیو ۶ خواهر و برادر داشت.

رشد گرامشی با حادثه‌ای که در سن چهار سالگی برای او اتفاق افتاد بسیار ناقص شد. در این حادثه، ستون فقرات او آسیب دید و به تدریج از شکل طبیعی خارج شده به طرف بیرون انحناء پیدا کرد و معالجه پزشکان بی اثر ماند. اما نه فقط به این دلیل، بلکه به دلایل دیگری هم آنتونیو از رشد طبیعی و سالمی برخوردار نشد.

او از همان کودکی علاقه مفراطی به طبیعت داشت. مطالعه کتاب نیز یکی از علائق اساسی او به شمار می‌رفت. در سال ۱۸۹۷، پدر آنتونیو به دنبال يك مسئله قضایی بیکار شد و آنتونیو هم مانند سایر برادرانش مجبور شد به دنبال هر شغلی بدود؛ مشاغلی سنگین که زحمت آن بیش از ظرفیت جسمانی او بود. گرامشی در اداره‌ای برای حمل پرونده‌های بایگانی شده که بیش از خود او وزن داشتند به کار مشغول شد. در این هنگام، او فقط ۱۱ سال

داشت. بر اثر فقر و نیاز خانواده به درآمد حاصل از کار فرزندان مجبور شد مدت دو سال ترك تحصیل کند. از همان کودکی، همانطور که خودش نیز گفته است، یکی از انگیزه‌های او در دشمنی و خصومت با ثروتمندان، مسئله ترك تحصیل او بوده است؛ در حالی که تمامی نمراتش عالی بودند، فقر باعث شد که نتواند به تحصیلاتش ادامه دهد. با این حال بعد از دو سال به کمک مادر و خواهرانش در حالی که در جی نازیو در خانه يك دهقان زندگی می‌کرد به تحصیل ادامه داد. بالاخره در سال ۱۹۰۸ وارد دبیرستان شد و پس از اخذ دیپلم دوره متوسطه، با گذراندن امتحانی که در صورت موفقیت، بورس تحصیلی نیز به او تعلق می‌گرفت، وارد دانشگاه تورینو گردید. در تمامی این سال‌ها، او با علاقه خاصی به مطالعه ادامه داد.

سال‌های بین ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۲ از مهمترین سال‌های زندگی گرامشی است. چون در این سال هاست که شخصیت سیاسی و فرهنگی او شکل می‌گیرد. او در این ده سال در تورینو، صنعتی‌ترین شهر ایتالیا اقامت داشت. ابتدا به سوسیالیسم گرایش پیدا کرد و سرانجام یکی از رهبران سوسیالیست‌ها شد. در سال ۱۹۱۳ وارد کانون جوانان سوسیالیست‌ها شده باروزنامه فریادخلق<sup>۱</sup> همکاری کرد. در سال ۱۹۱۶ به عنوان يك منتقد تاریخ و مقاله‌نویس در باب وقایع روز، با روزنامه به پیش<sup>۲</sup> همکاری کرد. در این سال‌ها، او بهترین نمایانگر تفکر جوانان سوسیالیست ایتالیا بود و بدین لحاظ محبوبیت خاصی پیدا کرد. بعد از چندی به سردبیری روزنامه فریاد خلق رسید. اولین

مراحل شناخت او از مارکسیسم با کشف فلسفه هگل و فلسفه کلاسیک آلمان شروع شد.

در روسیه انقلاب اکتبر به وقوع می پیوندد و گرامشی به آن به مثابه پیروزی اراده انسانها بر نیروهای مکانیکی تاریخ، به مثابه وحدت اقتصاد و سیاست و چهره‌ای از آزادی و خلاقیت می نگرد و به آن درود می فرستد. و از اینجا، توجه او به حرکت توده‌ها و رهبران آگاه آنان مانند لنین، و به شکل‌گیری «سویت»ها و نهادهای دموکراتیک که محصول انقلاب هستند، جلب شد و گرامشی آنها را در ابعاد جهانی‌شان مطالعه و بررسی کرد. جنگ اول جهانی پایان یافت اما گرامشی دانشگاه را به پایان نرساند چرا که زندگی مبارزاتی و انقلابی را برگزید و دانشگاه را رها کرد.

در اول ماه مه ۱۹۱۹ به همراه سه تن از هم سن و سال‌هایش یعنی آنجلو تاسکا اومبرتو تراچینی و پالمیرو تولیاتی که با آنان دوستی دیرینه‌ای داشت نشریه هفتگی نظم نوین<sup>۱</sup> را بعنوان یک نشریه سوسیالیستی پایه‌گذاری کرد. نشریه‌ای که این جوانان (گرامشی و تاسکا ۲۸ ساله، تولیاتی ۲۶ ساله و تراچینی ۲۴ ساله) پایه‌گذاری کرده بودند، در ایتالیای آن روز که تازه از جنگ بیرون آمده و گرفتار بحران اجتماعی و فرهنگی بود و همچنین در اروپای آن زمان که اسطوره بلشویزم، خواه در ارتباط با توده‌کارگر و خواه در ارتباط با روشنفکران تازه پا گرفته جاذبه عظیمی داشت، نقش معین و مهمی ایفا می کرد. در ابتدا، این نشریه در ردیف بسیاری از نشریات دیگر که

---

۱- L' "Ordine Nuovo"

خواهان ایجاد نظم جدید اجتماعی و فرهنگی بودند محسوب می‌شد. اما پس از چند ماه، با توجه به انگیزه‌های مستقیم گرامشی و توانایی او، نظم نوین به ابزاری برای بحث و تحقیق در خدمت ایجاد یک نیروی به حرکت درآورنده، یعنی شوراهای کارگری در کارخانه‌ها، تبدیل شد. نظریاتی که گردانندگان نظم نوین بعد از بررسی تمامی تجربیات روسیه و اروپا درباره شوراهای و تشکلهای مشابه مستقل کارگری به دست می‌آوردند، به «لابراتوار اجتماعی» کارخانه‌های بزرگ فولاد شهر تورینو انتقال می‌دادند. گرامشی امکانات تبدیل کمیسیون‌های داخلی به کمیسیون‌های نظارت را مطرح می‌کرد که در این کمیسیون‌ها از هر بخش، یک مسئول به‌عنوان نماینده آن بخش - که از طرف تمامی کارگران بخش برگزیده شده بود - انتخاب می‌شد و سپس تجمع این مسئولین، شورای کارخانه را تشکیل می‌داد. این نظریه گرامشی در ده‌ها واحد از کارخانه‌های فیات و کارخانه ماشین‌سازی لانچیا به مرحله اجرا درآمد. در ظرف چند ماه، یعنی در اواخر تابستان سال ۱۹۱۹، علی‌رغم کارشکنی‌های فدراسیون سندیکایی کارخانه فلزکاری که از ماهیتی رفرمیستی نیز برخوردار بود، بیش از صد و چهل هزار کارگر در شوراهای کارخانجات سازماندهی شده بودند. گرامشی در کنار پیاده کردن نظریه‌اش، جنبه تئوریکی آن را نیز از نظر دور نمی‌داشت؛ و با توجه به نکاتی که لنین در این باره بر آنها تأکید داشت، مشغول به کار شد. او با نیروی فراوانی در باره «راه‌های نوین انقلابی» که ریشه در امر تولید داشته و از محل کار نشأت بگیرند، و نیز نهادهای کارگری به مثابه



اولین گام‌ها برای ایجاد يك دولت نوین، یعنی يك دولت کارگری، کار کرد.

بین سال‌های ۲۰-۱۹۱۹ کارخانه‌ها به کانون‌های برخورد‌های طبقاتی حول مسئله قدرت تبدیل شده بودند. طبیعی است که سهامداران کارخانجات به هیچ‌روی حاضر به از دست دادن قدرت خود و یا تقسیم آن با شوراها نبودند و به همین سبب نسبت به شوراها موضع تهاجمی گرفتند. در پی آن حوادثی به صورت متوقف کردن امر تولید از طرف صاحبان کارخانه، اعتصاب عمومی سال ۱۹۲۰ و برخورد‌های سخت روی داد که به نوبه خود نشان دهنده میزان پشتیبانی توده مردم از کارگران و در عین حال نشان دهنده میزان انزوای جبهه متحد کارگران تورینو در سطح ملی بود. این شرایط به سرعت زمینه را برای ایجاد برخورد‌های سخت‌تر و وسیع‌تر یعنی اشغال کارخانه‌ها در سپتامبر ۱۹۲۰ فراهم ساخت اما با شکست سیاسی در درون جنبش طبقه کارگر خاتمه یافت. در این لحظات گرامشی، که به شدت نسبت به مناسب بودن لحظه اشغال کارخانه‌ها تردید داشت، بیش از گذشته بر میزان فعالیت خود در درون حزب سوسیالیست افزود.

در دومین کنگره بین‌الملل دوم در مسکو، لنین نظر مساعد خود را نسبت به مواضع گروه نظم نوین ابراز می‌داشت و زمانی که مسئله اخراج رفرمیست‌ها از حزب مطرح شد، گرامشی خود را به جناح چپ حزب به رهبری شخصیتی قوی یعنی يك مهندس ناپلی به نام آمادئو بوردیگا نزدیک کرد. در نوامبر سال ۱۹۲۰ جناح کمونیست‌ها از درون حزب، سر بلند کرد و نظم نوین نیز در اول ژانویه

۱۹۲۱ به نشریه‌ای روزانه به سردبیری گرامشی تبدیل شد. چند هفته بعد در شهر لیورنو در حزب سوسیالیست انشعابی صورت گرفت که از درون آن، حزب کمونیست ایتالیا شکل گرفت و گرامشی به‌عنوان عضو کمیته مرکزی حزب انتخاب شد.

سرتاسر سال ۱۹۲۱ و بخشی از سال ۱۹۲۲ برای گرامشی، سردبیر نظم نوین دربرگیرنده دوره‌ای بود حساس و سرشار از کار فراوان؛ بخشی از فعالیت این دوره را برخوردها و جدلهای عادی بین او و حزب سوسیالیست ایتالیا تشکیل می‌دهند. گرامشی حزب سوسیالیست ایتالیا را «سیرک باربوم» می‌خواند چرا که در آن، مواضع ناروشن، و ناهماهنگی در زمینه‌های سیاسی - ایدئولوژیک مشاهده می‌کرد. حزب کمونیست ایتالیا که به‌منظور هدایت فرایند انقلابی، زاده شده بود، از همان آغاز، خود را - مانند حزب سوسیالیست ایتالیا - درمقابل موج حملات باندهای فاشیستی یافت. حزب در مبارزه با فاشیست‌ها قوی‌تر شد اما مشکل در اینجا بود که حزب، خود را با مسائلی روبرو می‌دید که با آنچه قبلاً پیش‌بینی کرده بود، بسیار متفاوت بود. این مسائل سرانجام حل شدند. گرامشی در این باره می‌گوید: «حزب خیلی خوب از عمده حل مشکلات برآمد؛ حزب شکل گرفته و به گونه‌ای بسیار قوی هم شکل گرفته...»

در آن شرایط گرامشی تحلیل اوضاع و مقابله با پدیده‌ای به‌نام فاشیسم را مهمترین و فوری‌ترین وظیفه خود می‌دانست. او در این سال‌ها هنوز به‌عنوان یک رهبر حزب شناخته نمی‌شد اما، اعتبار او بعنوان یک روشنفکر و نفوذ

اخلاقی او بر همزمانش بسیار چشمگیر بود. در اواخر ماه مه سال ۱۹۲۲، گرامشی به عنوان نماینده حزب کمونیست ایتالیا در کمیته اجرایی بین‌الملل به مسکو دعوت شد. او در لحظه حرکت، بعد از پنج سال فعالیت حاد و شدید، در زمینه‌های انقلابی و روزنامه‌نگاری هنوز از سلامتی نسبی برخوردار بود. گرامشی در شرایطی به مسکو رفت که روابط بین حزب کمونیست و بین‌الملل بسیار حاد و حساس شده بود. اما در فاصله بین تابستان و پاییز، به دلیل عود بیماری‌اش در مسکو بستری در تمام مدتی که او در مسکو به سر می‌برد (از تابستان ۱۹۲۲ تا اواخر سال ۱۹۲۳) با کمینترن که هنوز مباحثات سیاسی و ایدئولوژیک و فعالیت آن زنده بود، در تماس بود و فعالیت سیاسی و زمینه آن را گسترش می‌داد. او در تماس مستقیم با مسائل و مشکلات برنامه‌ریزی اقتصادی جمهوری جوان شوراهای قرار گرفت و تجربه‌ای مستقیم کسب کرد. به مطالعه مواضع تئوریک لنین و مقایسه آنها با مواضع رهبران درجه اول حزب بلشویک، از تروتسکی گرفته تا استالین و از بوخارین گرفته تا زینوویف پرداخت. گرامشی در یک سری نامه‌ها از مسکو و سپس در اولین ماه‌های سال ۱۹۲۴ از وین - که در آنجا در یکی از بخش‌های جدید کمینترن فعالیت می‌کرد - به یاران قدیمی‌اش، تولیاتی، تراچینی، سکوچی مارو، لئونتی، تأکید کرد که حزب باید راه خود را از راه بوردیگا جدا کند و شیوه آن

---

(۱) بوردیگا از رهبران برجسته حزب سوسیالیست ایتالیا که در پی اقدامات بلشویک‌ها به رهبری لنین و انشعاب از احزاب رفرمیستی بین‌الملل

به منظور تشکیل يك گروه رهبری طوری تنظیم شود که بتواند براساس اتحاد بین کارگران شمال و دهقانان فقیر جنوب اصول استراتژی سیاسی را تدوین کند. در عین حال، با آن دسته از سوسیالیست‌هایی که هنوز «از طرفداران بین‌الملل سوم هستند» همکاری کرده و نیز بتوانند با شکل‌گیری‌اش براساس ایجاد هسته‌های کارگری در کارخانجات، حزب را به مستقیم‌ترین بیان کارگران تبدیل نماید.

گرامشی به محض بازگشت به ایتالیا، یعنی در آوریل ۱۹۲۴، که حالا دیگر به عنوان نماینده یکی از بخش‌های استان و نیز در پارلمان هم انتخاب شده بود، سعی می‌کرد نظریاتش را در چارچوب مبارزه داخلی پیاده کند. این نظریات ورهنمودهای تشکیلاتی به ایجاد يك نشریه روزانه جدید برای حزب کمونیست ایتالیا به نام «اتحاد»<sup>۲</sup> منجر شد.

به این ترتیب، گرامشی به آخرین دو سال باقیمانده از زندگی «قانونی»‌اش نزدیک می‌شد. حالا او به عنوان دبیرکل حزب کمونیست ایتالیا انتخاب شده بود و رهبر شناخته شده فراکسیون نمایندگان کمونیست در مجلس بود.

---

دوم، از حزب سوسیالیست ایتالیا انشعاب کرد و از بنیانگذاران حزب کمونیست ایتالیا شد. لنین در «بیماری کودکان» پاره‌ای از گرایش‌های غیر کمونیستی و چپ‌روانه بوردیگا را مورد انتقاد قرار می‌دهد. اما در ۱۹۲۰ در هنگام ایجاد حزب کمونیست ایتالیا، اقدامات بوردیگا مورد تأیید لنین بود. م.

(۲) l'Unita هنوز هم این نشریه با همین عنوان ارگان سیاسی و خبری حزب کمونیست ایتالیا است و روزانه منتشر می‌شود.

بازداشت گرامشی با پایان يك دوره بحرانی از جنبش کمونیستی در ایتالیا و به قدرت رسیدن فاشیسم همراه بود. این بازداشت در زمانی صورت می‌گرفت که گرامشی به عنوان رهبر حزب کمونیست ایتالیا، از سال ۱۹۲۴ تا سال ۱۹۲۶ در بحبوحه فعالیت سیاسی و تشکیلاتی‌اش قرار داشت. فعالیتی که در سومین کنگره حزب کمونیست ایتالیا در شهر لیون در ژانویه ۱۹۲۶ شکل منسجمی به خود گرفت.

گرامشی موفق نشد خود را از بازداشت برهاند و شاید هم هرگز مایل نبود در مقابل چنین امری مقاومت کند، چنانچه در یکی از نامه‌هایش در زندان که در رابطه با زندگی‌اش نوشته شده می‌نویسد: «این اصل شکل گرفته است که يك کاپیتان کشتی در حال غرق شدن باید آخرین نفری باشد که کشتی را ترك می‌کند. یعنی زمانی که تمامی سرنشینان نجات پیدا کرده باشند اما کسانی هستند که می‌گویند در يك چنین شرایطی، کاپیتان «باید» خودکشی کند. این نحوه برخورد چندان غیر منطقی به نظر نمی‌رسد. تنها، اصل مردن مطلق می‌شود بدین معنی که کاپیتان کشتی در حال غرق شدن باید آخرین نفری باشد که کشتی را ترك می‌گوید یا با سایر سرنشینان می‌میرد و بدین ترتیب وجود آن چیزی را تضمین می‌کند که بدون آن، زندگی جمعی غیرممکن است. یعنی اینکه، هیچکس قبول نمی‌کند که مسئولیت شخصی‌اش را به دیگری واگذار نماید».

در زندان از مارس ۱۹۲۷ گرامشی تصمیم گرفت که مطالعاتش را به گونه‌ای برنامه‌ریزی شده و منظم به

پیش ببرد و حتی در سال‌هایی که شدیداً از بیماری رنج می‌برد، به عنوان مثال سال‌های ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲، دست از تحقق هر چه بیشتر این برنامه برنداشت. اولین مطالعات و نوشته‌های گرامشی در زندان، به غیر از مقالاتی که در بارهٔ زبان‌شناسی تطبیقی و همچنین در بارهٔ پیراندلو نوشته است، با مطالعات ابتدایی‌اش دربارهٔ روشنفکران ایتالیا آغاز شد این نوشته‌ها تحت عنوان «دفترهای زندان» به تدریج از غنای بیشتری برخوردار شدند تا آنجا که در بارهٔ ماتریالیسم تاریخی در رابطه با فلسفهٔ بنه‌دتو-کروچه؛ شکل‌گیری عملکرد جهانی روشنفکران ایتالیایی؛ ساخت فرهنگ؛ رهایی ملت ایتالیا؛ دربارهٔ ماکیاولی؛ سیاست و «دولت» مدرن؛ آمریکایی‌گرایی و فوردیسم؛ گذشته و حال در چارچوب وظائف حزب طبقهٔ کارگر و همچنین یک سلسله مقالات و یادداشت‌های مختلف دربارهٔ طبقات تحت ستم و مباحث ایدئولوژیک معاصر، به رشتهٔ تحریر درآورد.

امر مهمی که توجه گرامشی را به‌خود معطوف داشته بود مسألهٔ روشنفکران و نقش آنان در تاریخ ایتالیا بود. این مضمون تقریباً در تمامی نامه‌های گرامشی به نحوی جلوه‌گر می‌شود. و در همین رهگذر است که او می‌خواهد ایدهٔ دولت و تحول تاریخی مردم ایتالیا را بررسی نماید.

البته همان طور که خودش می‌گوید منظور او تنها روشنفکران بزرگت نیستند. مفهوم دولت نیز در این بررسی جای دارد. دولت معمولاً یک جامعهٔ سیاسی تلقی

می‌شود یعنی يك دیکتاتوری یا نوعی دستگاه اجبار که برای کنترل توده مردم در انطباق با شیوه معین تولیدی و اقتصادی به کار می‌رود. دولت، تعادل بین جامعه سیاسی و جامعه مدنی نیست هژمونی و سرکردگی يك گروه اجتماعی است بر تمامی جامعه که از طریق سازمان های به اصطلاح غیر دولتی نظیر کلیسا، سندیکاها، اتحادیه های صنفی، مدارس و... اعمال می‌شود.

حوزه عملیات روشنفکران، جامعه مدنی است. که این البته خاص جوامع بسیار پیچیده در عصر سرمایه داری پیشرفته است. گرامشی حد و مرز جامعه مدنی را بسی گسترده تر از مفهوم مارکس و هگل از این اصطلاح می‌گیرد. به نظر او تمامی سازمان های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی و نهادهایی از این قبیل در هر جامعه و به طور خلاصه هر چیز که دولتی نباشد در حوزه جامعه مدنی است، پس هژمونی - این مقوله ای که مهر گرامشی را بر خود دارد - عبارتست از تعادلی بین جامعه مدنی و جامعه سیاسی، تعادلی بین «رهبری» و ارشاد بر اساس رضایت و تسلط و سیطره بر اساس اجبار. وقتی تعادلی این چنین در کار باشد يك «بلوک تاریخی» شکل می‌گیرد و آن موقعی است که طبقه ای هم از طریق ارشاد و هم از طریق اجبار - ترغیب و تهدید و زور باهم - هژمونی خود را بر جامعه اعمال کند. وقتی ارشاد ضعیف می‌شود و برد ایدئولوژیکی بر توده ها کم دامنه می‌گردد دولت دچار بحران می‌شود و سایر طبقه ها از این ضعف دامنه برد ایدئولوژیکی برای نفوذ در دولت بهره گیری می‌کنند و برای کسب موضع هژمونیک به فعالیت می‌پردازند.

اما گرامشی هژمونی را به مفهوم جامعه مدنی در برابر جامعه سیاسی می‌گیرد و این هنگامی است که می‌خواهد وظیفه خطیر روشنفکران، برد فرهنگی در امر مبارزه و ارشاد «فکری» را عمده بداند امری که در هر حال در تمامی مراحل کسب قدرت، دوشادوش مبارزه و ابزار مبارزه است، اینجا نظریه خود گرامشی و بداعت و نوآوری آن جلوه‌گر می‌شود زیرا گرامشی معتقد به لزوم کسب هژمونی در تمامی ارگان‌های جامعه مدنی قبل و بعد از کسب قدرت دولتی و تسلط بر ساختار دولت است. بی‌جهت نیست که گرامشی این اندازه اصرار دارد که تحول جامعه مدنی از نظر تاریخی بررسی شود و مورد تحلیل قرار گیرد یعنی بررسی ابزاری که سبب کسب وفاق و اجماع در يك جامعه می‌شوند - و بر این بررسی بیش از بررسی تحول جامعه سیاسی (یعنی ابزار دیکتاتوری طبقاتی تأکید می‌کند. یعنی در واقع هژمونی از دیدگاه گرامشی تلفیقی مناسب و به‌جا از فرهنگ و قدرت است. گرامشی قبل از اینکه اسیر دشمن گردد حرکت سیاسی چشمگیری کرد که در تاریخ جنبش سیاسی ایتالیا از اهمیت تاریخی خاصی برخوردار است: او نامه‌ای به کمیته مرکزی حزب بلشویک نوشت. این نامه زمانی نوشته شد که مبارزه تعیین‌کننده‌ای بین استالین و بوخارین و اکثریت حزب از يك سو، و افرادی چون ترسکی، زینوویف و کامنوف از سوی دیگر جریان داشت. او در این نامه خطرات ناشی از انحرافات را در برخورد هادر سطح رهبری حزب کمونیست شوروی، و نیز خطر از بین رفتن عملکرد رهبری این حزب که به همت لنین شکل گرفته بود



یادآور شد و به عدم توجه کافی به جنبه‌های بین‌المللی انقلاب روسیه اشاره نمود به بلشویک‌ها یادآور شد که وظائف آنها به مثابه کمونیست، می‌تواند و باید تنها با در نظر گرفتن منافع و خواسته‌های طبقه کارگر در سطح جهان تکمیل شود.

در فاصله سال‌های ۱۹۳۴-۱۹۳۷ گرامشی، به دلیل نبود درمان صحیح، به تدریج بر اثر بیماری به آخرین روزهای زندگی‌اش نزدیک می‌شد. او مبتلا به اختلالات معده بسیار دردناک بود. تمام دندان‌هایش را از دست داده بود و به سل و تصلب سرخرگ‌ها توأم با فشار خون در رگ‌ها و بیماری پات (بیماری پات در اثر نوعی عفونت ناشی از بیماری ریوی ایجاد می‌شود و در اثر آن، مهره‌های پشت از بین می‌روند و در پشت ماهیچه‌ها تورم ایجاد می‌گردد) و تغییر شکل بافت‌ها مبتلا شده بود.

در مارس سال ۱۹۳۳ به دکتر امبرتو ارکانجلی اجازه داده شد که در زندان به ملاقات گرامشی برود و او پس از معاینه گرامشی نظر داد که حتی کوچکترین بهبودی در وضع سلامتی گرامشی مستلزم تغییری اساسی در زندگی او است. طبعاً مفهوم دیگر نظر این پزشک آن بود که گرامشی باید بخشوده و آزاد شود. اما گرامشی پیشنهاد تقاضای بخشودگی را به کلی رد کرد. چندبار هم تانیا<sup>۱</sup> به دلیل بیماری به گرامشی چنین پیشنهادی را کرده بود اما با واکنش شدید او این پیشنهاد رد شد چنانچه در یکی از این دفعات، گرامشی در جواب به تانیا نوشته بود که

---

(۱) تانیا، خواهر همسر گرامشی بود.

برای من، تقاضای عفو به معنی خودکشی است. بر اثر تلاش تانیا، گرامشی را به درمانگاه انتقال دادند. اما در وضع او تغییر قابل ملاحظه‌ای مشاهده نشد. پلیس به شدت از او مراقبت می‌کرد. در خارج از زندان جبهه‌ای برای آزادی گرامشی تشکیل شده بود. نشریه «امداد سرخ» در این باره مطالبی نوشت. رومن رولان نیز درباره گرامشی اثری تحت عنوان «شهادت گرامشی در زندانهای موسولینی» منتشر کرد و در این اثر درباره فشارهایی که حتی خارج از چارچوب قوانین فاشیستی زندانهای موسولینی بر او وارد می‌شود سخن گفت و نوشت که موسولینی به هر قیمتی خواهان نابود کردن گرامشی است.

در اکتبر ۱۹۳۴ با آزادی مشروط و موقت او موافقت شد. اما این آزادی مشروط کوچکترین تغییری در بیماری گرامشی به وجود نیاورد. به او اجازه داده نمی‌شد که در درمانگاه‌های بهتری معالجه شود و گهگاه پلیس از آن بیم داشت که مبادا گرامشی فرار کند. بالاخره به طور رسمی، حکم آزادی موقت و اجازه انتقالش به درمانگاه دیگری داده شد.

در سال ۱۹۳۵، حملات آنژین و نقرس هم به سایر بیماری‌های گرامشی اضافه شد، اما او باز هم به مبارزه ادامه می‌داد.

بین سال‌های ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۷ چند بار از همسرش جولیا در مسکو تقاضا کرد که به ایتالیا و به دیدارش برود اما او نیز در اثر بیماری، هرگز نتوانست به این خواسته گرامشی جواب مثبت دهد. گرامشی، زمانی که

در مسکو بستری بود، برای اولین بار در نیمه ژوئیه ۱۹۲۲ با جولیا که در اصل روسی بود آشنا شد جولیا در آن زمان دانشجوی هنرستان موسیقی بود و در مدرسه‌ای به تعلیم موسیقی اشتغال داشت. جولیا (یولیا یا جولکا) ۵ سال از گرامشی جوانتر بود. آن دو، در پی عشقی شدید با یکدیگر ازدواج کردند و صاحب دو فرزند شدند اما گرامشی هرگز دومین فرزند خود را ندید. در آن هنگام جولیا در مسکو بود و قبل از بازداشت گرامشی گهگاه برای دیدن او به ایتالیا می‌رفت.

دوران محکومیت گرامشی در ۲۱ آوریل ۱۹۳۷ به پایان می‌رسید. در نامه‌ای به تانیا نوشته بود که بعد از آزادی خیال دارد به ساردنیا باز گردد و در آنجا زندگی کند. اما گرامشی پنج روز بعد از آزادی، یعنی شب بین ۲۶ و ۲۷ آوریل ۱۹۳۷ بر اثر حمله‌ی شدیدی که به او دست داد، چشم از جهان فرو بست. او را در قبرستان رم به خاک سپردند و بدین ترتیب، دفتر زندگی انسانی انقلابی که سرشار از تحرك بود و مبارزه اساس زندگی او را تشکیل می‌داد، بسته شد.<sup>۱</sup>

### آثار گرامشی:

«نامه‌هایی از زندان»؛ «دفترهای زندان» که انائودی ناشر ایتالیایی آنها را در شش جلد و با حفظ ترتیب منتشر کرده است، عبارتند از: «ماتریالیسم تاریخی و فلسفه بنه‌دتوکروچه»، (۱۹۴۸)؛ «روشنفکران و سازمان

---

(۱) برای نوشتن این مختصر از زندگی گرامشی از مقدمه «نامه‌های زندان گرامشی» به قلم پائولو اسپریانو استفاده شده است - م.

فرهنگک» (۱۹۴۹): «بیداری ملت ایتالیا» (۱۹۴۹):  
«یادداشت‌هایی دربارهٔ ماکیاولی، دربارهٔ سیاست و دربارهٔ  
دولت نوین» (۱۹۴۹): «ادبیات و حیات ملی» (۱۹۵۰).  
سایر آثار گرامشی: «گذشته و حال»، «نظم نوین»  
(۱۹۲۰-۱۹۱۹): «سوسیالیسم و فاشیسم». «نوشته‌های  
دورهٔ جوانی». تمامی این آثار توسط انتشارات انائودی  
و بین سال‌های ۱۹۴۷ تا ۱۹۶۷ منتشر شده است.

سایر آثار او که توسط ناشرین مختلف به چاپ  
رسیده‌اند که یا به صورت جمع‌آوری نوشته‌های گرامشی  
و یا به صورت یک اثر جامع به چاپ رسیده‌اند عبارتند از:  
«دربارهٔ سندیکا»، «اصول سیاست»، «فاشیسم» (که یک  
اثر جامع اوست)؛ «شاهزادهٔ جدید»، دربارهٔ آموزش و  
پرورش تحت عنوان «در جستجوی آموزش و پرورش»،  
«امریکاگرایی و فوردیسم» و همچنین یک سلسله مقالات  
و یادداشت‌های مختلف در بارهٔ طبقات تحت ستم، دربارهٔ  
«جنوب ایتالیا»، دربارهٔ آثار هنری و تأثر نوشته است.  
مجموعهٔ مقالاتی که در نشریهٔ «نظم نوین» نوشته نیز  
جمع‌آوری شده است.

### در بارهٔ نامه‌های گرامشی از زندان

نامه‌های گرامشی از زندان نشان می‌دهد که این  
مبارز بزرگ حتی در تیره‌ترین لحظه‌ها از آیندهٔ پر  
مشقتی که در پیش دارد، به خوبی آگاه است. در تمامی  
این نامه‌ها، تلاش گرامشی را برای ایجاد و حفظ جنبه‌های

مختلف يك زندگى اجتماعى و در واقع، تلاش او را براى زنده ماندن به گونه‌اى فعال و همه جانبه مشاهده مى‌کنيم. در نظر گرامشى، زندگى يك تلاش و مبارزه همه جانبه و مداوم است، يك زندگى اجتماعى - سياسى فعال است. زندگى او قبل از دستگيرى‌اش گواه چنين نگرشى است و زمانى هم كه در زندان به سر مى‌برد، نامه‌هاى او اين تلاش مداوم را هم در زندگى سياسى - علمى او، و هم در روابط عاطفى و خانوادگى‌اش نشان مى‌دهند. او همواره سعى داشت مفهوم واقعى زنده ماندن و زندگى، يعنى حركت، تغيير و مبارزه را در هر لحظه از زندگى‌اش تحقق بخشد. طبعاً گاه دچار بحران‌هاى زودگذر و لحظه‌اى مى‌شد. بحران‌هاى كه - در زندان - به نظر مى‌رسيد سبب قطع كامل رابطه او با زندگى عاطفى بيرون از زندانش باشند اما اين‌ها تنها «لحظه‌ها»ى گذرا بودند و نه بيشتر. اساس شخصيت گرامشى در تحرك و تغيير در ابعاد گسترده و همه جانبه نهفته بود و انطباق زندگى بر مبارزه محور اساسى شخصيت او را تشكيل مى‌داد.

منتخبى از نامه‌هاى زندان گرامشى كه در دست داريد، نشان دهنده پايدارى و پيگيرى انساني انقلابى است كه در تمامى لحظات و در هر شرايطى با توجه به محدوده موجود و سپس گسترش اين محدوده مبارزه كرده است و در اساس حركتش حتى در بدترين لحظات، هيچگاه نوميدى و ياس به او راه نيافته است. در لحظاتی كه به نظر مى‌رسيد تمامى درها به روى او بسته شده‌اند و چيزى به عمر او باقى نمانده است، آن چنان نيرويسى در خود مى‌يافت كه تمامى مشكلات و موانع را به مبارزه مى‌طلبيد

و بر آنها چیره می‌شد و سرانجام برد از آن گرامشی بود. این نحوه برخورد او به زندگی و مبارزه در راه رسیدن به هدف، چه در نوجوانی که هنوز به مفهوم خاص کلمه يك فرد سیاسی و انقلابی نشده بود، و چه پس از پشت سر گذاشتن يك دوره مبارزه عملی و ثوريك، که به عنوان يك انقلابی به دست دشمن اسیر شد، تا آخرین لحظات عمرش بخش مهمی از شخصیت او را تشکیل می‌داد. در یکی از نامه‌هایش به برادرش کارلو می‌نویسد:

حتی اگر آینده روشنی در پیش نباشد نباید از حرکت باز ایستاد. من لحظات سخت و ناراحت‌کننده بسیاری را پشت سر گذاشتم، به مراتب دمتخوش ضعف‌های شدید جسمانی شدم، اما هرگز حتی تصور هم نکردم که این ضعف‌های جسمانی بر من غلبه خواهند کرد و همیشه هم با آنها مقابله کردم و فکر می‌کنم از این لحظه به بعد هم مثل همیشه با آنها مقابله خواهم کرد، در صورتی که می‌دانم در این راه امکانات کافی در اختیار ندارم. زمانی که متوجه می‌شوم که لحظات دشواری را در پیش دارم، و از نظر جسمانی ضعیف هستم، و مشکلات بس عمیق و بزرگند، احساس می‌کنم نیروی مقابله با آنها لحظه به لحظه در من رو به افزایش است و هرچه شرایط و مسائل مشکل‌تر شوند، به همان نسبت هم نیروی مبارزه با آنها در من تشدید می‌شود.

و گرامشی واقعاً چنین بود. مجموعه نامه‌های او در عین حال، زندگینامه يك انسان انقلابی است که از همان کودکی، زمانی که فقط یازده سال داشت، با بدترین چهره‌های زندگی روبرو شد و از همان ابتدا به مبارزه با این زشتی‌ها پرداخت. مبارزه در زندگی گرامشی، در هر دوره بر اساس آگاهی او بود و این مشی

خاصه در فاصله دهه ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۲ سال‌های شکل‌گیری سیاسی - انقلابی شخصیت گرامشی رشد نمود و تا آخرین لحظات عمر او ادامه پیدا کرد، چنانچه بنا بر گفته خودش، «چهار دیواری زندان را با متۀ تفکر سوراخ کرد» و توانست بخشی از بهترین آثار فلسفی و سیاسی‌اش را تحت عنوان دفترهای زندان در ۲۸۴۸ صفحه دست‌نویس یعنی ۴۰۰۰ صفحه ماشین شده، به رشته تحریر درآورد. برای گرامشی، دقیقاً به دلیل آگاهی‌اش نسبت به راهی که در آن قدم نهاده بود و شناخت از خودش، وعمق و انسجام انگیزه‌ای که او را به این راه سوق داده بود، بازداشت او امری بسیار عادی بود. از يك طرف، آرامش درونی او، که تبلوری بیرونی نیز داشت، و از طرف دیگر تحرك او در ایجاد محیط زندگی‌ای فعال و خلاق در هر شرایطی، نشان‌دهنده عمق این آگاهی و شناخت نسبت به امر مبارزه و تغییر بود. چنانچه چند روز پس از دستگیری‌اش، در نامه‌ای از محل تبعید به تانیا نوشت: «خودم از اینکه آنقدر حالم خوب است و اشتها دارم تعجب کرده بودم. فکر می‌کنم تا ۱۵ روز دیگر، بعد از کمی استراحت و بعد از اینکه هرگونه علائم سردردهایم از بین برود، دوره جدیدی از زندگی پر جوش و خروشم را آغاز خواهم کرد» (۹ دسامبر ۱۹۲۶). در مورد آگاهی‌اش به راهی که در آن قدم گذاشته است می‌گوید: «من آگاهانه خواسته بودم که در این راه قدم بگذارم و خود را برای زندان رفتن و محکوم شدن هم آماده کرده بودم، به این دلیل که هرگز نخواستم از اعتقاداتم دست بکشم و در راه حفظ آنها، نه تنها حاضرم به زندان بروم، بلکه حاضرم حتی

زندگی‌ام را هم فدا کنم. به همین دلیل است که من آرام هستم و از آنچه که انجام دادم خوشحال و راضی‌ام». آرامش و رضایت و خوشحالی گرامشی، در شرایطی که در چهار دیواری زندان محبوس است و آینده‌ای تاریک در انتظارش می‌باشد نشان دهنده سنتزی از یک برخورد علمی به مسئله آگاهی و شناخت و حرکت است، و دقیقاً به همین دلایل روحیه خود را حفظ می‌کرد و در تمامی لحظات مگر زمانی که به شدت بیمار بود و نمی‌توانست حتی یک کلمه حرف بزند - تبلور این روحیه قوی و آرامش گرامشی به خوبی مشهود بود.

واقع بینی در گرامشی، یکی دیگر از ویژگی‌های بارز شخصیت انقلابی او بود و در عین حال از عوامل اساسی انسجام هرچه بیشتر شخصیت مبارزاتی او و موفقیتش در غلبه بر دشواری‌ها محسوب می‌شد چنانچه در نامه‌ای که به برادرش کارلو می‌نویسد، در عین حال که به او روحیه می‌دهد، او را عمیقاً متوجه خطرات ناشی از ذهن‌گرایی می‌نماید: «از این لحظه به بعد می‌خواهم بیش از گذشته برایت بنویسم چون می‌خواهم تو را متقاعد کنم که حالت روحی تو شایسته یک مرد نیست (و اینکه دیگر، تو چندان هم جوان نیستی). حالت روحی تو، حالت کسی است که ترس بر او چیره شده است. کسی که از هر طرف خود را در خطر احساس می‌کند و به همین دلیل نمی‌تواند برخورد جدی نسبت به خطرهای و غلبه بر دشواری‌های واقعی داشته باشد حتی، زمانی که آنها را واقعاً و همانطور که هستند می‌شناسد و از ذهنیاتی که زاده تخیلاتش هستند جدایشان می‌کند».



روحیه پویا در گرامشی و اعتقاد او به راهی که در آن گام نهاده بود یکی از مهمترین عواملی بود که باعث می‌شد هرگز یأس و نومیدی به او راه نیابد. در همان نامه به برادرش کارلو می‌نویسد: «فکر می‌کنی برای چه تمام اینها را برایت نوشتم؟ برای اینکه متقاعدت کنم که در وضعیت وحشتناکی به سر بردم اما هرگز ناامیدی در من راه نیافت. تمامی این زندگی، سعی در تحکیم و تقویت شخصیت من داشته است. دریافتم، هنگامی که همه چیز از دست رفته است و یا به نظر می‌رسد که چنین است، باید به آرامی، دوباره از ابتدا آغاز کرد. دریافتم همیشه باید روی خود و نیروی خود حساب کنم.» در بخش دیگری از همین نامه شاهد واقع‌بینی و در عین حال آگاهی گرامشی نسبت به تمرکز نیرویش در راه هدفی که در پیش دارد هستیم چنانچه می‌نویسد: «معتقدم که لازم است تنها درباره کاری که نسبت به آن آگاهیم و توان انجامش را داریم، تصمیم بگیریم و همواره در راه خود گام برداریم.»

یکی دیگر از ویژگی‌های بارز شخصیت انقلابی گرامشی فروتنی انقلابی او بود چنانچه در یکی از نامه‌هایش به کارلو می‌نویسد: «یکی فکر می‌کند من شیطان هستم و دیگری تقریباً مرا فرشته می‌داند. من می‌خواهم نه شهید باشم و نه قهرمان. معتقدم که به شکل بسیار ساده، انسانی متوسط هستم که اعتقاداتی عمیق دارد و حاضر نیست آنها را با هیچ چیز دیگر عوض کند.» در همین نامه، در بخشی دیگر می‌توانیم رسالت پیشتاز بودن گرامشی را به همراه فروتنی انقلابی او مشاهده کنیم چنانکه می‌گوید: «باید همیشه برتر از شرایطی باشیم که در آن زندگی

می‌کنیم، بی‌آنکه در این رابطه، آن شرایط را تحقیر کنیم و یا خود را بالاتر از آن تصور نماییم. باید بفهمیم و منطقیان را به کار بیندازیم، نه اینکه مثل خاله زنک‌ها مدام گریه کنیم! فهمیدی!»

گرامشی در تمامی بخشهای مبارزه، «مرد عمل» بود. طبعاً منظور از «مرد عمل» بودن، برخوردی پراگماتیستی به پدیده‌ها نیست. او در هر لحظه، براساس نگرش واقع‌بینانه‌اش - که ناشی از نگرش علمی به پدیده‌ها بود - می‌توانست آنچه را که در واقعیت وجود دارد به خوبی تشخیص دهد و راه حرکت و مبارزه را در محدوده امکانات موجود یافته و سپس، دامنه آن را وسیع و وسیع‌تر نماید. بخشی از نامه‌ای که به تانیا نوشته است مبین این است که خود او به خوبی بر این بخش از واقعیت وجودش آگاهی دارد چنانچه می‌نویسد: «مرد عمل بودن من به این معنی است که می‌دانم در کوبیدن سر به دیوار، سر می‌شکند و نه دیوار.» و در نامه‌ای دیگر به تانیا می‌گوید: «زندگی واقعی هرگز نمی‌تواند برپایه ذهنیات ناشی از محیط و یا فرمول‌ها شکل گیرد بلکه از ریشه‌های درونی سرچشمه گرفته و شکل می‌گیرد...».

نکته بسیار جالب توجه در اینجا است که گرامشی کاملاً قادر بود خود را عیناً همانگونه که هست ببیند و در عین حال، تغییراتی را هم که در هر مرحله براساس قرار گرفتن در پدیده‌ها و شرایط جدید زندگی او حاصل می‌شدند به گونه‌ای علمی تشخیص دهد. به بیانی دیگر، او می‌توانست به گونه‌ای علمی ناظر خودش باشد و به گونه‌ای شفاف و عینی خود را بشناسد چنانچه در نامه‌ای

که به تانیا در ۲۰ مه ۱۹۲۹ می نویسد می گوید: «من معتقدم، آن بحرانی را که اغلب سبب قطع رابطه کامل تمامی بندها با گذشته می شود پشت سر گذاشته ام. حقیقتش را بنخواهی، این بحران را در دیگران بیش از خودم مشاهده و احساس کردم و خنده ام گرفت و این خود به معنی پشت سر گذاشتن این بحران بود»

اعتماد به نفس در گرامشی، یکی از مهمترین عوامل در شکل گیری شخصیت مبارزاتی اش است. روحیه اعتماد به نفس از کودکی در گرامشی وجود داشت چنانچه در نامه ای که در ژوئیه ۱۹۲۹ به همسرش جولیا می نویسد، می گوید: «در کودکی احساس می کردم که يك كاشف بی باك هستم و هیچوقت بدون داشتن مقداری دانه گندم و کبریت، که آنها را در تکه پارچه های نایلونی می پیچیدم، از خانه بیرون نمی رفتم. به این دلیل که فکر می کردم که هر لحظه ممکن است حادثه ای رخ دهد و من، سروکارم به جزیره ای دوردست بیفتد و مجبور باشم با تنها وسائل موجود یعنی همین دانه های گندم و کبریت زندگی کنم.» در یکی از نامه هایش به کارلو نیز می گوید «... باید همیشه روی خود و نیروی خود حساب کنیم...» و بد نیست در رابطه با اعتماد به نفس، بخشی از نامه ای را که در تاریخ ۱۹ دسامبر ۱۹۲۹ خطاب به کارلو نوشته است نقل کنیم: «چشمه نیروهای معنوی و قدرت روحی در درون خود انسان وجود دارد و تماماً به او، یعنی به خواست او، و به توان او بستگی دارد، به ایجاد ارتباط منطقی و آهنین بین اهدافی که در مقابل خود قرار می دهد و ابزاری که برای تحقق آن اهداف مورد استفاده قرار

می‌دهد نیز بستگی دارد به اینکه هرگز [در راه رسیدن به هدف] ناامید نشود و دچار حالت‌های روانی معمول عامیانه، یعنی خوشبینی و بدبینی نگردد. حالت روانی من سنتزی از این دو حالت در حد عالی‌تر است. می‌توانم بگویم که در تفکر بدبین هستم اما در عمل خوشبین. در هر شرایطی، در بدترین حالت‌ها نیز به این فکر می‌کنم که چگونه تمامی ذخیره‌های خواست خود را برای مبارزه متمرکز کنم تا قادر به از بین بردن مانعی باشم که بر سر راهم بوجود آمده است. هرگز برای خودم توهم بوجود نیاوردم و هرگز هم دچار سرخوردگی نشدم. بطور اخص همیشه به صبری نامحدود مجهز بودم، صبر، نه به گونه‌ای منفعل و بدون حرکت بلکه، ادامه‌ را هم به شکلی مصمم و باثبات». این بخش از نامه گرامشی یکی از غنی‌ترین بخش‌هایی است که نشان دهنده بسیاری از ویژگی‌های خاص شخصیت انقلابی او از قبیل اعتماد به نفس، اعتقاد به راهی که در آن گام برداشته، روحیه پویا، تلاشی بی‌پایان، صبر انقلابی، عقلایی بودن و دوری از هرگونه ذهنی‌گرایی، و نیز ثبات و پی‌گیری او در مبارزه با مشکلات است و گرامشی واقعاً چنین بود. زندگی سیاسی و انقلابی او در سال‌هایی که مبارزه می‌کرد و رنجی که از همان کودکی در مبارزه با زشتی‌ها و رسیدن به هدفش متحمل شد در این نامه و سایر نامه‌هایش منعکس شده است. شناخت سایر ویژگی‌های شخصیت انقلابی گرامشی را به خواندن نامه‌های او موکول می‌کنم بخصوص نامه‌ای که مربوط به گنجشک‌های او در زندان می‌شود.

رم - ۲۰ نوامبر ۱۹۲۶

### یولکای عزیزم

یکی از آخرین نامه‌هایت را به خاطر می‌آوری؟ (شاید هم آخرین نامه تو بود که به دستم رسید). در یکی از همین نامه‌ها گفته بودی که ما هر دو، هنوز آنقدر جوان هستیم که بتوانیم شاهد رشد فرزندانمان باشیم. عزیزم، بین حالا، هر بار که در خصوص فرزندانمان به من فکر می‌کنی، حتماً سعی کن آنچه را که گفתי به خاطر بیاوری. من مطمئنم که تو مثل همیشه قوی و شجاع هستی و با وضعیتی که پیش آمده، برای تعالی و رشد فرزندانمان و برای اینکه در این رشد و تعالی نقشی اساسی داشته باشی، لازم است تو بیش از گذشته قوی و شجاع باشی. در این روزها خیلی فکر کردم و سعی کردم زندگی و آینده‌ای را که در پیش داریم مجسم کنم. می‌دانم که مطمئناً برای مدتی طولانی، کوچکترین خبری از شماها نخواهم داشت. یکبار

---

(۱) گرامشی این نامه را از زندان رجینا کوالی Regina Coeli به همسرش نوشته است.

2— Julca

دیگر به گذشته فکر کردم و در خود، دلیل این پایداری و اعتماد به نفس بی پایان را شناختم. من قوی هستم و قوی خواهم ماند. عزیزم، خیلی دوست دارم و خیلی دلم می خواهد که دوباره، تو و بچه ها را ببینم. وضع مالی شما مرا کمی نگران می کند. نمی دانم آیا درآمد تو برای گذران زندگی کافی است؟ فکر می کنم ما هم گهگاهی مانند دیگران حق داریم کمک مالی بخواهیم و این کار باعث سرشکستگی ما نخواهد شد. می دانی، دلم می خواهد تو را قانع کنم که در این مورد به من حق بدهی و برای حل این مشکل، به دوستانم مراجعه کنی. در اینصورت من هم آرامش بیشتری خواهم داشت. می بینی که احساس مسئولیت پدری جدی در قبال فرزندانش آسوده ام نمی گذارد.

عزیز من! هیچوقت نمی خواهم سبب ناراحتی تو بشوم. کمی خسته ام چون خیلی کم می خوابم و به همین دلیل نمی توانم آنطور که می خواهم، تمامی مطالب مورد نظرم را برایت بنویسم. عزیزم، دلم می خواهد تو به زیباترین شکل، تمام عشق و اطمینان و احساسم را نسبت به خودت احساس کنی.

تمام اعضای خانواده ات را از جانب من ببوس. با شور و شوق تو و بچه ها را در آغوش می گیرم.

آنتونیو

رم - ۲۰ نوامبر ۱۹۲۶

مادر بسیار عزیزم،

در این روزها خیلی به تو فکر کردم. به ناراحتی‌ها و دردهای تازه‌ای که بعد از آنهمه رنج و زجری که در زندگی کشیده‌ای، برایت بوجود آوردم، فکر کردم. اما می‌دانی مادر عزیزم، باید با وجود تمام این مشکلات، تو هم قوی باشی، همانطور که من قوی هستم. امیدوارم، با تمام شور و شوق و فضیلت و عشق سرشاری که در وجودت است، مرا بیخشی. زمانی که به قدرت تو در تحمل رنج و به صبوری تو فکر می‌کنم، احساس می‌کنم که مقاومت منم در مقابل سختی‌ها بیشتر می‌شود. امیدوارم به آنچه که گفتم فکر کنی و موقعی که به نشانی جدید برایم نامه نوشتی، نظرت را در باره این مطالب هم برایم بنویسی.

نگران من نباش. من به اندازه کافی آرامش دارم. از نظر روحی برای مقابله با آنچه که پیش آمده، آمادگی داشتم. حالا سعی خواهم کرد که از نظر جسمی هم با مشکلاتی که در پیش دارم به خوبی مقابله کنم. تو شخصیت مرا می‌شناسی و می‌دانی که همیشه در اعماق آن رگه‌هایی

از شوخی و طنز نیز وجود دارد که این خود، در حفظ روحیه‌ام به من کمک می‌کند. راستی، برایت ننوشته بودم که صاحب فرزند دیگری شده‌ام: اسمش جولیانو است. برایم نوشته‌اند که سالم است و خوب رشد می‌کند. چند هفته پیش به من خبر دادند که دلجو به سرخک خفیف مبتلا شده است، اما در این لحظه از وضع سلامتی او بی‌خبرم و فقط می‌دانم که دوره نقاهت را پشت سر گذاشته است و رو به بهبود است. نباید در مورد نوه‌هایت کوچکترین نگرانی‌ای به خود راه دهی: مادر آنها خیلی قوی است و با درآمدی که دارد می‌تواند به خوبی از آنها نگهداری کند. مادر بسیار عزیزم! دیگر چندان نیروی لازم را برای ادامه نوشتن ندارم. نامه‌های دیگری هم نوشته‌ام، به خیلی چیزها فکر کرده‌ام و بی‌خوابی باعث شده که نیروی بیشتری برای نوشتن نامه‌ها صرف کنم. به همگی اطمینان بده: به همه بگو که نباید به خاطر من شرمسار باشند، بلکه باید خود را برتر از اخلاقیات محدود روستاییان بدانند. بخصوص به کارلو بگو که حالا او وظیفه دارد که به شماها رسیدگی کند و در انجام این امر، جدی و کوشا باشد. گراتسیتا و ترزینا هم باید قوی و آرام باشند. مخصوصاً ترزینا که - همانطور که برایم نوشته بودی - قرار است صاحب فرزند دیگری شود. پدر هم باید قوی باشد. عزیزان من، در این لحظات، زمانی که فکر می‌کنم در گذشته مواردی هم بوده که آنچنان که شایسته شما است و آنطور که می‌باید، به شماها محبت نمی‌کرده‌ام، قلبم درهم فشرده می‌شود. اما با این حال، مرا همیشه دوست بدارید و به یاد من باشید.



همه شماها را می‌بوسم، و تو، مادر عزیزم را در  
آغوش می‌گیرم و بوسه‌باران می‌کنم. پائولو را در آغوش  
می‌فشارم و امیدوارم که همیشه خوب و خوش باشد و با  
ترزینای عزیزش هم رفتار خوبی داشته باشد.  
ادما و فرانکو را هم از طرف من ببوس.

آنتونیو

اوستیکا - ۹ دسامبر ۱۹۲۶

### تاتیانای بسیار عزیزم،

هفتم دسامبر وارد اوستیکا شدم و روز بعد نامه تو را که در سوم دسامبر نوشته شده بود دریافت کردم. در نامه های بعدی به تدریج هنگامی که خستگی و بی خوابی - هایم برطرف شد، برداشت ها و تأثراتم را از سفرم برای توصیف خواهم کرد. مسافرت ما با خصوصیاتى که داشت تا حدی ناراحت کننده می شد (می توانی درك کنی که حتی برای مردی قوی هیکل نیز چندان راحت نیست که ساعت ها در ترن کندرو و سپس در يك کشتی - درحالی که به دست - هایش دستبند زده اند و زنجیرهای سنگینی او را به همسفرهایش وصل کرده است - به سر ببرد)، سفری بود بسیار جالب و مملو از مسائل گوناگون. گاه تراژدی بود و گاه کمدی ناب. نمی دانم آیا خواهم توانست، به عنوان مثال، صحنه ای را که در یکی از شب ها در سالن گمرک ناپل در اتاقی بسیار بزرگ و پر از حیوانات مصنوعی وحشی و شگفت انگیز اتفاق افتاد برای توصیف کنم؟ فکر می کنم تنها، صحنه گورکن در هاملت را بتوان با آن مقایسه کرد.

دشوارترین بخش از سفر از پالرمو به اوستیکا بود: چهار بار سعی کردیم از این تکه راه عبور کنیم و سه بار مجبور شدیم وارد بندر پالرمو شویم چون کشتی نمی توانست در توفان به راه خود ادامه دهد. از اینها گذشته، آیا می دانی که من در این ماه چاق شده ام؟ خودم از اینکه اینقدر سالم خوب است و اشتها دارم تعجب کرده بودم. فکر می کنم تا ۱۵ روز دیگر، بعد از کمی استراحت و بعد از اینکه هرگونه علائم سردردهایم از بین رفت، دوره جدیدی از زندگی پر جوش و خروشم را آغاز خواهم کرد. برداشت ها و نظرات من از هر جهت درباره اوستیکا مثبت است. وسعت این جزیره ۸ کیلومتر مربع است و جمعیت آن ۱۳۰۰ نفر، که از میان آنها، ۶۰۰ نفرشان محکومان غیرسیاسی هستند که جرائم سنگینی مرتکب شده اند. مردم این جزیره خیلی با محبت و مهمان نوازند. هنوز همه ما در اینجا کاملاً مستقر نشده ایم: دو شب در يك اتاق بزرگ مشترکاً با دوستان دیگر خوابیدم؛ امروز در حال حاضر در اتاق کوچکی در هتل هستم و شاید فردا یا پس فردا به خانه کوچکی - که مشغول آماده کردنش هستند - بروم و همراه دوستان دیگر در آنجا اقامت کنم. مردم این جزیره ما را خیلی خوب پذیرفته اند و خیلی نسبت به ما مهربان هستند.

ما کاملاً از محکومان عادی جدا هستیم. افرادی که نمی توانم زندگی شان را به شکل فشرده برای تو توصیف کنم. رمان کیپلینگ<sup>۱</sup> به نام «سوارکاری ای عجیب» - که

---

(۱) داستان رودیارد کیپلینگ در مارس ۱۸۹۵ به چاپ رسید. این داستان که گرامشی متن فرانسوی اش را در ذهن دارد، توصیف می کند که

در مجله فرانسوی به نام «مردی که می‌خواست شاه باشد» چاپ شده - را به یاد می‌آوری؟ به یکباره چیزی شبیه آنرا به خاطر آوردم و آنقدر برایم ملموس بود که حتی به نظرم می‌رسید دارم این نوع زندگی را می‌گذرانم. پانزده نفر از دوستانم هم در اینجا هستند. زندگی ما خیلی آرام است: ما می‌توانیم در این جزیره، که چشم‌اندازهای بسیار زیبا و جالب و دورنمای دریا و طلوع و غروب خورشید بسیار زیبایی دارد، به گردش‌های نسبتاً طولانی ۱۰-۹ کیلومتری برویم. هر دو روز یکبار، کشتی بخار حامل روزنامه‌ها، خبرهای جدید و دوستان جدید - که شوهر ارتزینا هم بین آنان بود و من از دیدنش خیلی خوشحال شدم - می‌آید. اوستیکا بسیار زیباتر از آن است که بر روی کارت پستال‌ها به نظر می‌آید: شهرکی است از نوع شهرهای عربی، بسیار زنده و دارای ویژگی‌های خاص خودش. نمی‌توانی تصور کنی پس از پشت سر گذاشتن ماه گذشته که از یک زندان به زندانی دیگر منتقل می‌شدم و بخصوص بعد از اینکه ۱۶ روز در زندان رجینا کوالی در انزوای مطلق به سر بردم، چقدر از اینکه می‌توانم در این شهر و جزیره، از گوشه‌ای به گوشه‌ای دیگر بروم و هوای دریایی را تنفس کنم، خوشحالم.

در نوشتن مطالب از این شاخه به آن شاخه می‌پریم چون هنوز کمی خسته هستم. تاتیانای بسیار عزیز، نمی‌توانی حالت هیجان‌زده مرا در زندان رجینا کوالی

---

چگونه در هند مردانی را که به تیر چوبی بسته شده و هنوز زنده‌اند به چاه می‌اندازند. کیپلینگ از جایی صحبت می‌کند که مرده‌هایشان نه مرده‌اند و نه وضع زنده‌ها را دارند. (مترجم انگلیسی).

زمانی که پاکتی که حاوی نامه بود و نام «ماریتا»<sup>۲</sup> هم روی آن نوشته شده بود، به دستم رسید را مجسم کنی. در آن لحظه، گویی دوباره بچه شده بودم. با توجه به اینکه نامه‌های من، توسط مقامات زندان خوانده می‌شدند، تا حدی در گفته‌هایم احتیاط به خرج می‌دادم اما با اجتناب از پاره‌ای احساسات و حتی خفه کردن آنها، خود را مثل يك متولی بی اعتقاد کلیسا می‌پندارم! به همین دلیل خود را محدود می‌کنم که مطالب و خبرهایی که درباره زندانی شدنم در زندان رجینا کوالی برایت می‌نویسم، مطالبی باشند در جواب به آنچه که تو سؤال کرده‌ای. ژاکت پشمی را دریافت کردم و خیلی مورد استفاده‌ام قرار گرفت. به همین ترتیب جوراب و چیزهای دیگر هم به دستم رسید. بدون آنها حتماً از سرما خیلی ناراحت می‌شدم. به هنگام ترك آنجا و در نخستین تلاش ناکام برای سفر از پالمو به اوستیکا آن پالتو نه‌چندان ضخیم قادر به محافظت من در برابر سرما نبود. بشقاب‌های کوچکی را که در رم جا گذاشته بودم دریافت کردم. این بشقاب‌ها را با خودم نیاوردم چون می‌بایست تمام وسایلم را در يك کیسه پارچه‌ای بگذارم و در صورتیکه بشقابها را نیز در آن می‌گذاشتم، می‌شکست و باعث تأسفم می‌شد. چی‌ریو<sup>۳</sup> را دریافت نکردم و همینطور شکلات و کماچ را که ممنوع بود؛ دیدم آنها را در لیست خط زده بودند، به همین ترتیب فنجان کوچک قهوه‌خوری هم رسید، اما خودم با نیم دوجین پوسته تخم مرغ که ماهرانه بر خمیر چسبناك نان سوار

(۲) ماریتا بوچیاریلی نام صاحبخانه گرامشی قبل از تبعید او بود - م.

(۳) چی‌ریو يك نوع مربا است - م.

شده بود، فنجان درست کردم. دیدم از شنیدن اینکه غذا-  
هایم را تقریباً همیشه سرد می‌خورم، متأثر شده‌ای: هیچ  
مهم نیست در واقع اکنون دوبرابر مواقعی که به‌رستوران  
می‌رفتم غذا می‌خورم و هیچگاه کوچکترین ناراحتی‌ای  
احساس نکرده‌ام. در صورتی که بقیه همگی ناراحتی‌هایی  
پیدا کرده و از مسهل استفاده کرده بودند. بیش از پیش  
متقاعد می‌شوم که بسیار قوی‌تر از آنم که تصور می‌کردم  
چرا که برعکس دیگران، این دوره را با خستگی ساده‌ای  
پشت سر گذاشتم. به تو اطمینان می‌دهم که به‌جز چند  
ساعت ناراحتی در شبی که چراغ‌های سلول ما را خاموش  
کردند، در بقیه لحظات روحیه‌ام خوب بوده است. روحیه  
طنز که باعث می‌شود جنبه فکاهی و کاریکاتوری صحنه‌های  
گوناگون را هم ببینم، همواره علی‌رغم تمامی اتفاقات، در  
من وجود داشته و در حفظ روحیه‌ام خیلی مؤثر بوده است.  
مجله‌های مصور و روزنامه‌های ورزشی را می‌خواندم و  
برای خودم مشغول درست کردن یک کتابخانه بودم. در  
اینجا به این شکل برنامه‌ریزی کردم: یکی اینکه وضعیتی  
بوجود آوردم که بتوانم همواره از سلامتی بیشتری  
برخوردار شوم؛ دیگر اینکه مشغول یادگیری زبان آلمانی  
و روسی با شیوه‌ای منظم و مداوم بشوم؛ مطالعه اقتصاد و  
تاریخ هم جزو برنامه‌ام است. ما، بین خودمان ورزش  
فکری هم داریم. لازم است در این روزهای اول - تا تاریخ  
تعیین آخرین محل برای اقامت - چند کار برایم انجام  
دهی: یک ساک سفری می‌خواهم که قفل و بست محکمی  
داشته باشد. چنین چیزی بهتر از هر چمدان یا صندوقی  
است - چون امکان دارد ما را به جزیره دیگر یا شاید به

سرزمین اصلی بفرستند - و مورد استفاده قرار خواهد گرفت. به این ترتیب، علاوه بر تمام آن وسائل کوچک - مانند ریش تراش اضافی با تیغ‌های قابل تعویض، ناخن-گیر، سوهان و غیره که همیشه مورد استفاده قرار می‌گیرد و در اینجا هم به فروش نمی‌رسد - به یک شیشه قرص آسپیرین هم برای مواقعی که با وزیدن بادهای شدید دچار خونریزی لثه می‌شوم، نیاز دارم. و اما در مورد لباس‌ها: ترتیب پالتو، کت و لباس‌های زیر را هرطور صلاح می‌دانی بده. اگر می‌توانی خیلی زود یک کتاب گرامر آلمانی و یک کتاب گرامر روسی، همچنین فرهنگ لغت آلمانی - ایتالیایی و ایتالیایی - آلمانی و چند کتاب دیگر (ماکس و موریتز<sup>۴</sup> و تاریخ ادبیات ایتالیا، اثر وسلر<sup>۵</sup> را در صورتی که موفق به پیدا کردن آنها شدی) برایم بفرست. آن مجلد قطور که حاوی مقالات و تحقیقاتی درباره «ری‌زورجی منتو»<sup>۶</sup> ایتالیا است و فکر می‌کنم که عنوان آن «تاریخ سیاسی قرن نوزدهم» باشد و یک کتاب دیگر تحت عنوان «برنامه‌ریزی برای وحدت ملی» - آیا عنوان درستی است، خودت قضاوت کن -، اثر ر. چاسکا و یا، اثری مشابه آنرا برایم بفرست. علاوه بر اینها، در مورد فرستادن کتابهای دیگر، خودت ببین و تصمیم بگیر. این بار تو برای جولیا<sup>۷</sup> بنویس که

(۴) Max und Morits اثر بر جسته طنزنویس آلمانی ویلهلم بوش (۱۸۳۲-۱۹۰۲)

(۵) Karl Vossler (۱۸۷۲-۱۹۴۹) زبان‌شناس آلمانی و کسی که درباره تمدن و زبان لئوپاردی و فرانسه آثاری دارد. در ایتالیا توسط گروه شناسانده شده است.

6— Risorgimento

(۷) Giulia برگردان لغوی نام همسر گرامشی از روسی به ایتالیایی.

هنوز نمی‌توانم بر آن حالت شرمساری‌ای که قبلاً درباره‌اش  
برایش نوشته بودم، غلبه کنم. از دریافت خبری دربارهٔ  
دلیو و جولیانو خیلی خوشحال شدم؛ منتظرم که عکس‌های  
آنها را برایم بفرستی. آدرسی که به آن برایم نامه داده  
بودی، خیلی سراسر است بود، همانطور که متوجه شده‌ای،  
در اینجا پست به شیوه‌ای بسیار ابتدایی کار می‌کند. به  
این ترتیب که آنچه را که به نام من به ادارهٔ پست می‌رسد،  
برایم نگه می‌دارند تا خودم بروم و آنرا تحویل بگیرم.  
اوستیکا فقط يك ادارهٔ پست دارد. درمورد آن تلگرامی  
که از رم فرستادم و در آن خبر حرکتم را داده بودم،  
می‌توانم بگویم که می‌دانستم بسیار دیرتر از زمان معمول  
خواهد رسید. اما می‌خواستم خبر حرکتم را داده باشم و  
همچنین غیرممکن نمی‌دانستم در صورتی که دریافت‌کنندهٔ  
تلگرام متوجه شود و بتواند تا ساعت ۱۱ شب خودش را  
برساند، خواهد توانست با من ملاقات کند. از بین پنج  
نفری که حرکت کردند، تنها مولینلی<sup>۸</sup>، که همیشه با من  
همسفر بود، توانست دقیقاً سر ساعت ۱۱ با زنش ملاقات  
داشته باشد، اما بقیه نتوانستند.

تاتیانای بسیار عزیز! اگر تا این تاریخ برایت نامه‌ای  
ننوشته‌ام، نباید فکر کنی که حتی برای يك لحظه هم تو را  
فراموش کرده و یا به تو فکر نکرده‌ام. نشانه‌های تو را به  
درستی هرکجا که ببینم، باز می‌شناسم، چون هرچه را

---

۸) Molinelli (۱۸۹۴-۱۹۶۳) نمایندهٔ سوسیالیست‌ها در پارلمان  
در ۱۹۲۱، عضو حزب کمونیست ایتالیا. در ۱۹۲۴ مجدداً به نمایندگی  
پارلمان برگزیده شد. دولت فاشیستی در ۱۹۲۶ او را تبعید کرد و سپس  
به ۱۴ سال زندان محکوم نمود.



دریافت می‌کردم، بر روی آن نشانی از دست‌های عزیز تو را - که بسیار بیش از يك سلام بود و همچنین اثر نوازشی محبت‌آمیز در آن نهفته بود - مشاهده می‌کردم. در صورت امکان، دلم می‌خواست نشانی ماریتا را هم داشته باشم؛ شاید بخواهم برای نیلده هم نامه‌ای بنویسم. نظر تو چیست؟ نامه نوشتن و نامه دریافت کردن، لحظاتی از زندگیم را سخت دردناك و دشوار و در عین حال، لذتبخش کرده است.

تاتیانای بسیار عزیز! برایت کمی درهم و برهم نوشتم. فکر می‌کنم که امروز، دهم دسامبر، کشتی نتواند بیاید چون در تمام شب گذشته، توفان بسیار شدید بود که علی‌رغم نرمی رختخواب و بالش‌ها که به آنها عادت نداشتم - مانع خوابیدن من شد. باد با صدای سوت‌مانند و بسیار زیر و نازك و نواهای بسیار زیبا اما در عین حال گوش‌خراش، همچون صدای طبل، از تمام گوشه‌های بالکن و درزهای در و پنجره به درون اطاق نفوذ می‌کند. برای جولیا بنویس که از هر جهت واقعاً حالم خوب است و اقامت من در اینجا - که فکر می‌کنم از مدتی هم که دادگاه رأی داده کوتاهتر باشد - تمام بیماری‌ها را از بدن من خارج می‌کند: شاید يك دوره استراحت طولانی واقعاً برای من لازم بود. بسیار عزیزم، با شور و شوق در آغوش می‌گیرمت، گویی که با بوسیدن تو تمامی عزیزانم را بوسیده‌ام. اگر نیلده مایل است از من نامه داشته باشد نشانی‌اش را برایم بفرست. آنتونیو

(۹) معلم و همکار خواهرزن گرامشی در آکادمی هنرهای زیبای رم.

۱۰م

۲۱ دسامبر ۱۹۲۶

دوست بسیار عزیز!

نامه‌ات را که در تاریخ سیزدهم دسامبر نوشته بودی، دریافت کردم؛ اما، کتاب‌هایی را که گفته بودی برایم فرستاده‌ای، هنوز دریافت نکرده‌ام. به خاطر ارسال این کتاب‌ها و محبتی که نسبت به من داری، متشکر و خوشحالم. برای کتابفروشی اسپرلینگ نوشتم و کتاب‌های خوبی را سفارش دادم. مطمئنم که کار بدی نکرده‌ام چرا که به مهربانی‌های تو به خوبی واقفم. در اوستیکا سی نفر زندانی سیاسی هستیم: در حال حاضر يك رشته دوره ابتدایی و فرهنگ عمومی را برای زندانی‌های مختلف شروع کرده‌ایم، يك رشته کنفرانس را هم آغاز خواهیم کرد. بوردیگا مسئول بخش علمی است. من مسئول بخش تاریخی - ادبی هستم؛ به همین دلیل يك رشته کتاب‌های معین را سفارش دادم. به این ترتیب، امیدواریم که بتوانیم کاری کنیم که زمان، بی‌اینکه ناخوش‌آیند بنماید، بگذرد و در عین حال فایده‌ای هم برای سایر دوستان، که طیفی از احزاب مختلف و جریان‌های گوناگون فرهنگی را تشکیل

می دهند، داشته باشد. سکیاولو و فیوریو که هر دو میلانی-اند، با من هستند. از میان، ماگسیمالیست ها، وکیل دعاوی پروجایی و یکی از آن نمونه های بسیار جالب دهقانی اهل مولی نهلز هم هستند يك جمهوريخواه از شهر ماسا و شش آنارشیست با ترکیبی از اخلاقیات پیچیده هم در بین ما هستند. بقیه همگی کمونیستند یعنی آنها اکثریت مطلق را تشکیل می دهند. سه یا چهار نفر هم خواندن و نوشتن را نمی دانند و یا تقریباً نمی دانند، بقیه همگی از سطوح مختلف آمادگی با حد متوسط بسیار پایین برخوردارند. اما همگی از داشتن مدرسه، که آنرا بدون وقفه و با دقت کامل می گذرانند، راضی و خوشحال هستند. هنوز وضع مالی من خوب است: به زندانیان سیاسی روزی ۱۰ لیر می دهند؛ جیره خشک تبعیدیان عادی ۴ لیر در روز است. در جزیره های دیگر، در صورتی که امکان پیدا کردن شغلی وجود داشته باشد، مقدار این جیره کمتر می شود. ما امکان زندگی در خانه های شخصی را داریم؛ در حال حاضر، شش نفری (من، بوردیگا، کنکا، زبارالینی و دو نفر دیگر) در خانه کوچکی زندگی می کنیم که مخارج هر يك از ما، ماهانه ۹۰ لیر است. این مقدار پول شامل مخارج خدمات هم می شود. در نظر داریم يك ناهار خوری جمعی درست کنیم، به طریقی که بتوانیم احتیاجات غذایی و خرج مسکن را با ۱۰ لیر جیره خشک روزانه تأمین کنیم.

---

(۱) Massimalisti ماگسیمالیست ها آن دسته از افرادی هستند که در يك حزب سیاسی و به خصوص در احزاب سوسیالیستی، جریان فکری ای را تشکیل می دهند که اصرار دارد حداکثر تقاضاهایشان برآورده شود و حاضر به مصالحه یا تمکین نیستند - م.

طبعاً سهمیه غذایی ما چندان متنوع نیست: مثلاً تخم مرغ پیدا نمی‌شود. چیزی که خیلی مرا دلخور می‌کند این است که نمی‌توانم غذاهای کامل از نوع دریایی درست کنم. نظام حاکم بر زندگی ما به این شکل است: برگشتن به خانه در ساعت ۸ شب و ممنوعیت خروج از خانه قبل از طلوع آفتاب، خارج نشدن از مرزهای تعیین شده محدود مسکونی بدون داشتن اجازه مخصوص. این جزیره کوچک (۸ کیلومتری) جمعیتی در حدود ۱۶۰۰ نفر دارد که تقریباً ۶۰۰ نفرشان را محکومان عادی تشکیل می‌دهند. آب و هوای اینجا خیلی عالی است. هنوز هوا سرد نشده؛ دیر رسیدن نامه، دلیل بر نامنظم بودن پست نیست بلکه سبب بی نظمی آن این است که کشتی‌ای که چهار بار در هفته می‌آید و می‌رود، رفت و آمد آن به سبب باد و توفان دچار وقفه می‌شود. برای رسیدن به اوستیکا، بعد از چهار بار تلاش، بالاخره توانستیم فاصله بین دو جزیره را طی کنیم و همین امر، از زمان انتقالم از رم به پالرمو، بیش از هر چیز مرا خسته کرد. اما در تمام این مدت از نظر سلامتی در بهترین شرایط قرار داشتم و چنین چیزی دوستانم را که بیش از من متحمل ناراحتی شده بودند، خیلی متعجب کرد. فکرش را بکن! کمی هم چاق شدم. اما در این روزهای اخیر، خواه به دلیل خستگی‌ای که از قبل بر تنم مانده بود و خواه به دلیل نوع تغذیه که به آن عادت ندارم و متناسب با نیازهای بدنی من نیست، دچار ضعف جسمانی شدیدی شده‌ام که امیدوارم هر چه زودتر آنرا پشت سر بگذارم.

در صورتی که برای خوش‌آیند باشد، بیشتر برایت

خواهم نوشت و خود من هم از اینکه می توانم مصاحب خوبی  
چون تو داشته باشم، خوشحال خواهم شد.  
با محبت تو را بدرود می گویم.

آنتونیو

۱۹۲۷/۱/۲

## دوست بسیار عزیزاً،

کتابهایی را که فرستاده بودی و خبر آنها در نامهٔ  
ماقبل آخرت نوشته بودی و نیز اولین بسته از کتابهایی  
را هم که خودم سفارش داده بودم، دریافت کردم. به این  
ترتیب برای مدتی به اندازهٔ کافی کتاب برای مطالعه  
خواهم داشت. از تو به خاطر محبت فراوانت متشکرم  
اما نمی‌خواهم از آن سوء استفاده کنم. از اینها گذشته،  
قول می‌دهم که هرگاه به چیزی نیاز داشتم، حتماً برایت  
بنویسم. شاید حدس زده باشی که در اینجا نمی‌توان پول  
چندانی خرج کرد. حتی گاهی امکان خرج کردن برای  
خرید آنچه ضروری است نیز وجود ندارد.

در اینجا زندگی بدون هیچ چیز تازه و غیرمنتظره‌ای

---

(۱) این نامه به پی‌یرو سرافیا اقتصاددان ایتالیایی که دوست  
گرامشی بوده است نوشته شده است. سرافیا برای تحصیل اقتصادی‌سیاسی  
به کمبریج انگلستان رفته بود. او علاوه بر ارسال کتاب و لوازم برای  
گرامشی، برای نجات گرامشی از زندان فاشیست‌ها به مبارزهٔ مطبوعاتی  
پرداخت و بعد از مرگ گرامشی نیز در کنار دوستان او ماند.

سپری می‌شود؛ تنها مشغله ما انتظار رسیدن کشتی است چرا که با بی‌صبری منتظر دریافت نامه هستیم و متأسفانه کشتی گاهی نمی‌تواند طبق برنامه، هفته‌ای چهار بار (دوشنبه، چهارشنبه، جمعه و شنبه) بیاید.

در حال حاضر در حدود ۶۰ نفر هستیم که ۳۶ نفر دوستانی از شهرهای مختلف هستند؛ رمی‌ها اکثریت را دارند. به محض رسیدن به اینجا، مدرسه‌ای با دوره‌های مختلف راه انداختیم: اولین دوره (کلاس‌های اول و دوم) دومین دوره (کلاس سوم)، سومین دوره (کلاس‌های چهارم و پنجم)، دوره تکمیلی، دو دوره زبان فرانسه (ابتدایی و متوسطه)، یک دوره زبان آلمانی<sup>۲</sup>. دوره‌ها بر پایه‌ی زمینه درسی محصلین و مواد درسی که قابل تقلیل به موضوع‌های معین و دقیق و مشخص (مانند گرامر و ریاضیات) است طرح ریزی شده‌اند. بنا بر این شاگردان دوره ابتدایی، دوره «فوق‌العاده» دروس تاریخ و جغرافیا را می‌گذرانند. در حقیقت، سعی کردیم نوعی انطباق بین لزوم ایجاد یک نظم مدرسه‌ای درجه‌بندی شده و سطح فکری دانش‌آموزان - اگر چه تا حدودی سواد خواندن و نوشتن را هم نداشته باشند، در سطح بالایی از رشد فکری قراردارند - به وجود آوریم. دوره‌های درسی با اشتیاق و دقت فراوان پیگیری می‌شوند. با ایجاد این مدرسه‌ها، که بعضی از مقامات و

---

(۲) این «زندان‌مدرسه»ها را گرامشی و دوستانش در اوستیکا پایه‌گذاری کردند و بعد در تمامی نقاطی که زندانی سیاسی بود شیوع یافت. در این زندان - دانشگاه‌ها، کلیه سطوح آموزشی وجود داشت. از کارگر و دهقان بیسواد و نیمه بیسواد گرفته تا روشنفکران و سیاست‌شناسان همه در آن شرکت می‌کردند - م.

ساکنان جزیره هم در آن درس می‌خوانند، مانع تضعیف روحیه که بزرگترین خطرها را در پی دارد شده‌ایم. نمی‌توانی تصور کنی که محکومان عادی در چه شرایط بد جسمی و روحی‌ای به سر می‌برند. برای نوشیدن مشروبات الکلی حاضرند حتی پیراهن خود را هم بفروشند. بسیاری از آنها، کفش و کت خود را برای این منظور فروخته‌اند. به تعداد زیادی از آنها حتی دیگر جیره خشک روزانه دولتی ۴ لیر هم داده نمی‌شود. این پول به دست رباخواران می‌رسد، رباخواری ناپسند است. اما تصور نمی‌کنم راه دیگری وجود داشته باشد چون تبعیدیانی که خود قربانی رباخواری هستند، جز در موارد بسیار استثنایی، رباخواران را طرد نمی‌کنند. بهره هفتگی هر ده لیر، سه لیر است. بهره‌ها سر موقع باز پس گرفته می‌شوند چون رباخواران را گروهی از نوچه‌های اوباش دوره کرده‌اند، کسانی که برای بدست آوردن يك لیوان شراب حاضرند حتی شکم مادر بزرگ خود را هم پاره کنند. محکومان عادی، به جز موارد بسیار استثنایی، برای ما احترام و ارزش بسیاری قائلند. اهالی جزیره، بسیار مهربان و با محبت‌اند. از سوی دیگر، ورود ما به اینجا، نوعی دگرگونی ریشه‌ای در محل به وجود آورده است و اثرات گسترده‌ای هم بر جای خواهد گذاشت. در اینجا مشغول تأسیس روشنایی به وسیله برق هستیم؛ در بین زندانیان، تکنیسین‌هایی هستند که می‌توانند این کار را به پایان برسانند. ساعت برج کلیسا را که از ۶ ماه پیش از کار افتاده بود ظرف دو روز به کار انداختیم. احتمال دارد طرح ساختن يك اسکله برای کشتی را هم آغاز کنیم.



روابط ما با مقامات مسئول خیلی خوب است. می‌خواهم بعضی از برداشت‌هایم در طول سفر و به ویژه در پالرمو و ناپل را برایت بنویسم. ۸ روز در پالرمو بودم: چهار بار سعی کردیم فاصله بین ناپل و پالرمو را طی کنیم و سه بار بعد از آنکه هر بار بیش از يك ساعت در دریای توفانی سوار کشتی بودیم، ناچار شدیم به عقب برگردیم. این، بدترین بخش همه برنامه «انتقال» بود و این قسمت از سفر بیش از قسمت‌های دیگر مرا خسته کرد. می‌بایست ساعت چهار صبح بیدار می‌شدیم و به طرف بندر حرکت می‌کردیم. دستبند بر دست و در حالی که با زنجیری بلند به دیگران وصل شده بودیم، به بندر می‌رفتیم، سوار بر کشتی می‌شدیم و همچنانکه مچ دستان به یکدیگر بسته شده بود، از تعداد زیادی پله در کشتی بالا و پایین می‌رفتیم. از طرفی، خواه به دلیل وضع بدی که در آن قرار گرفته بودیم (از طریق يك مچ دست و با زنجیری نیم‌متری به یکدیگر وصل شده بودیم که دراز کشیدن را برایمان غیرممکن می‌کرد) و خواه به دلیل کوچک بودن و سبک بودن کشتی که حتی زمانی هم که دریا آرام بود، مدام پایین و بالا می‌رفت، دچار دریا زدگی می‌شدیم. هنگام برگشتن بار دیگر مجدداً همین داستان تکرار می‌شد. در پالرمو، اتاق کوچک بسیار تمیزی که مشخصاً برای ما آماده شده بود چون ما نماینده بودیم، در اختیارمان قرار داده بودند، چرا که زندان، بیش از حد گنجایش‌اش پر شده بود و سعی می‌شد که ما را در تماس با بازداشت‌شده‌های مافیایی قرار ندهند. در طول سفر، با فروتنی و حتی با مهربانی با ما رفتار می‌شد.

متشکرم از اینکه در فکر فرستادن چند تخم مرغ برایم بوده‌ای. حال که دیگر تعطیلات سپری شده است، در همین جا تخم مرغ‌های تازه می‌خرم. اگر خواستی، برایم شیر عسلی سویسی بفرست. با کمال میل آن را مصرف خواهم کرد. حتی اگر هم خواسته باشم، نمی‌دانم چه چیزی از تو بخواهم. در اینجا تقریباً هیچ چیز نیست و بعضی چیزها را به دشواری می‌توان تهیه کرد؛ باید دائم از این مغازه به آن مغازه برویم. بین اینجا و پالمو، سرویس خبری وجود ندارد. از تو ممنون خواهم شد اگر کمی صابون برای دست و رو شستن و ریش تراشی و مقداری دارو برای مصارف عمومی - که همیشه مورد استفاده قرار خواهد گرفت - مانند اسپیرین بایر (آسپیرین‌های اینجا سگک‌ها را هم دیوانه می‌کند)، تنتورید و چند عدد کپسول مسکن برای میگردن بفرستی. باز هم به تو اطمینان می‌دهم که در صورت لزوم، اگر به چیزی نیاز داشتم برایت بنویسم: دیدی که چگونه با پررویی اینهمه از تو کتاب خواستم؟ از طرف دیگر، اعتراف می‌کنم که کمی گیج هستم و هنوز به طور کامل تکلیفم را با خیلی چیزها روشن نکرده‌ام. زیاد برایم بنویس: در چنین شرایطی، دریافت نامه بهترین چیز است. هرگاه کتاب‌جالبی شبیه اثر لوینسون<sup>۲</sup> خواندی، برایم بفرست.

برادرانه تو را در آغوش می‌فشرم.

آنتونیو

يك شیشه كوچك ادكلن هم براي بفرست، برای ضد عفونی کردن بعد از ریش تراشی به دردم می‌خورد.

---

(۲) ریچارد لوینسون (Richard Lewinson) اثر او «تاریخ تورم: جابه‌جایی ثروت در اروپا در فاصله سال‌های ۲۵-۱۹۱۴» پاریس، ۱۹۲۶.

۷ ژانویه ۱۹۲۷

تانیای بسیار عزیز،

نامه‌ای که به تاریخ چهارم ژانویه نوشته بودی به همراه بسته‌ی حاوی لوازم نظافت و یک ساک سفری و همچنین بسته‌ی دیگری حاوی پانه‌تونه<sup>۱</sup> - که باید با تأخیر رسیده باشند - را دریافت کردم. واقعاً نمی‌توانم پیشنهاد...<sup>۲</sup> را - اگرچه دلم می‌خواهد، اما - چون دردسر دارد، بپذیرم. متأسفانه وضعیتی که در آن زندگی می‌کنم، خود به خود دردسرهاست: باور نکردنی است که چطور انسان‌ها، زمانی که در شرایط خاصی قرار می‌گیرند و مجبورند تحت تأثیر این شرایط بطور تصنعی و خاصی زندگی کنند، با سرعتی حیرت‌انگیز تمام جنبه‌های منفی شخصیتشان را رشد می‌دهند. بخصوص روشنفکران، یا بهتر است بگوییم، آن دسته از روشنفکرانی که در زبان عامیانه ایتالیایی آنان را «روشنفکران سطح متوسط» می‌نامیم. متعادل‌ترین افراد، دهقانان هستند. آنگاه کارگران و سپس پیشه‌وران

(۱) Panettone یک نوع نان است.

(۲) نقطه‌چین مربوط به متن اصلی است - م.

و بعد از آنها روشنفکران؛ کسانی که میانشان خل بازی‌های ناخوش‌آیند کودکانه به ناگاه، جرقه می‌زند. طبعاً منظورم زندانیان سیاسی است. و باید برایت بگویم که محکومان عادی، یعنی کسانی که زندگی‌شان عادی است، با سرعتی باورنکردنی به اوج جنون می‌رسند. در مدت يك ماه، بین مجرمین عادی، پنج یا شش مورد برخورد و درگیری خونین روی داد. بنا براین، پیشنهاد در دسر آفرین تو را نمی‌پذیرم. حق با تو است، گاهی من، ناخودآگاه آدم بدی می‌شوم و دوستانم را ناراحت می‌کنم. فکر می‌کنم دلیل چنین چیزی این است که همیشه تنها و بدون خانواده زندگی کرده‌ام و برای رفع نیازهایم ناچار بوده‌ام با غریبه‌ها سر و کار داشته باشم؛ اما همیشه نگران بودم که مبادا برای کسی دردسر و ناراحتی ایجاد کنم. اما، من کوچکترین تردیدی نسبت به محبت و فضیلت تو نداشته‌ام، هر بار به چیزی احتیاج داشته باشم، با توجه به مسئولیت‌هایت و در نظر گرفتن امکانات و اطمینان از اینکه برایت دردسر بی‌مورد و خطرناکی بوجود نخواهد آمد؛ حتماً به تو خواهم گفت. جوهری را که برایم فرستاده‌ای خیلی خوب است؛ همچنین چیزهای دیگری که فرستاده بودی. عکس‌ها را دریافت کردم. دلیو موفقیت چشمگیر و قابل تحسینی داشته است. اگر برایت بگویم که صبر و پایداری فراوانی را که اصلاً فکرش را هم نمی‌کردم، در وجودم کشف کرده‌ام، باور نخواهی کرد. تنها بوردیگا می‌تواند در این زمینه با من رقابت کند. ما تنها افرادی هستیم که در طول تمام این مدت، هیچگونه ناراحتی جسمانی نداشته‌ایم. حال آنکه دیگران، به دلیل تغییر اساسی غذا و آب، کم و بیش، دچار

تب، سرماخوردگی و ناراحتی‌های مزاجی شده‌اند. با آنکه تعداد قابل توجهی کتاب در اختیار دارم، هنوز هیچ کار جدی‌ای را شروع نکرده‌ام؛ اما دروس تاریخ را که در کلاس فرهنگ عمومی سازماندهی کرده بودیم، آغاز کرده‌ایم. به همین دلیل در ارسال کتاب‌ها چندان عجله نکن و نگران این مسئله نباش. در عوض به مقداری پول احتیاج دارم. فکر می‌کردم که حداقل برای سه ماه به اندازه کافی پول داشته باشم. ناچار شدم به تعدادی از زندانیانی که بدون پول آمده بودند، کمک کنم و مجبور شدم برای غذا-خوری عمومی‌ای که پس فردا، نهم ژانویه آغاز به کار خواهد کرد، کمی پول خرج کنم. دوره خرج‌های پیش‌بینی نشده، دیگر سپری شده است: با باز شدن غذاخوری، امکان کاهش و حذف بسیاری از مخارج ریز و درشت بوجود می‌آید. ببین، صادقانه می‌گویم که به ۲۰۰ لیر پول احتیاج دارم و نه بیش از آن. به هیچ‌روی حوصله ندارم آنها را از سرافیا، که در این لحظه از محل همیشگی‌اش دور است، طلب کنم.

تانیای بسیار عزیز! می‌خواهم مطمئن بشوم که تو آرام، و بدون کوچکترین نشانی از غم و ناراحتی هستی. اما باید برایم بنویسی و به آن اعتراف کنی: نامه‌های تو برای من خیلی خوشاینداند چرا که با خواندن هر یک از آنها، من خود را به تو نزدیکتر احساس می‌کنم. می‌دانی که از جولیا کارت پستالی به همراه امضایی با دستخط دلیو دریافت کردم؟ باور نکردنی به نظر می‌رسد: دنیا همیشه کوچکتر از آن است که بتوان فکرش را کرد. در نوبت پست دوشنبه، بار دیگر نامه‌ای طولانی برایت

خواهم نوشت مگر آنکه احتمالاً کشتی نیاید. در اوستیکا هم زمستان شروع شده است. اما زمستانی است بسیار مطبوع چون می‌شود بدون کلاه و کت به گردش رفت؛ اغلب باران می‌بارد و بادهایی می‌وزد که بسیار شدید است و آرامش دریا را برهم می‌زند و مانع عبور از فاصله میان دو جزیره می‌شود. با اینهمه، چه روزهای قشنگی است! نمی‌توانی تصور کنی که در روزهای صاف، دریا و آسمان چه رنگ‌های زیبایی پیدا می‌کنند.

به جاکومو و همسرش سلام برسان. با دوست والتینو که پسر بسیار خوبی است آشنا شدم. در آغوش می‌گیرمت

آنتونیو

چند شماره از "Temps" و Journal des Debats را برایم بفرست. کفش‌هایی که شرح آنها را برایم نوشته بودی، خوب است. اما فکر می‌کنم در بهار آینده از آنها استفاده کنم. کفش‌هایی را که روز حرکت به پا داشتم، با آنکه به نظر می‌رسد درزهایشان شکافته شده است (یادت می‌آید؟) خیلی خوب دوام می‌آورند.

برایم درباره آن گیاه کوچک لیمو بنویس: آیا رشد کرده است؟ چقدر رشد کرده؟ آیا هنوز زنده است؟ می‌خواستم درباره‌اش برایت بنویسم، اما بعد، برای اینکه خیلی بچه به نظر نیایم، از این کار منصرف شدم.

آنتونیو

## ۷

۱۹۲۷/۱/۱۵

### تانیای بسیار عزیز،

آخرین نامه‌ای که برایم فرستاده‌ای به تاریخ چهارم ژانویه است. یازده روز است که مرا از خودت بی خبر گذاشته‌ای. در وضعیت فعلی‌ام، يك چنین چیزی مرا نگران می‌کند. فکر می‌کنم بتوانیم در این مورد قراری بگذاریم و تو قبول کنی که هر سه روز یکبار برایم کارت پستالی بفرستی. من هم همین کار را می‌کنم. زمانی که مطلبی برای نوشتن ندارم، برای من عادی است که با جا نینداختن هیچیک از رفت و برگشت‌های پست، حتماً کارت پستالی برایت بفرستم. در اینجا، روزها به شکلی یکنواخت و بدون تغییر می‌گذرند. شاید اگر به اندازه کافی سر حال باشم، بتوانم برایت صحنه‌هایی از زندگی روستایی را تعریف کنم. مثلاً می‌توانم بازداشت‌خوکی را که غیرقانونی در خیابان‌های شهر مشغول چریدن بود و سپس، طبق قانون به زندان منتقل شد برایت تعریف کنم: چنین چیزی برای من خیلی سرگرم‌کننده بود، اما مطمئنم که نه تو و نه جولیا، این موضوع را باور نخواهید کرد؛ شاید دلکازمانی

که چند سال بزرگتر شده باشد و این قضیه را به اضافه داستان‌هایی از همین نوع را (داستان عینک سبز و غیره) را که واقعیت دارند بشنود، بدون اینکه لبخندی ناشی از ناباوری بزند، آنرا باور کند. شیوه بازداشت این خوک نیز برایم خیلی جالب و خنده‌دار بود: سم‌های عقب خوک را گرفتند و در حالی که خوک، مدام فریاد می‌زد، او را به جلو هل می‌دادند. برای کسب اطلاعات دقیق درباره چگونگی آشنایی با قوانین و مقررات ممنوعیت چریدن و عبور و مرور، امکاناتی در دسترس نیست!! فکر می‌کنم که مأمورین بهداشت تمام حیوانات این شهر را می‌شناسند. مورد خاص دیگری که درباره‌اش هیچوقت برایم مطلبی ننوشته بودم این است که در سرتاسر این جزیره، هیچ وسیله نقلیه دیگری جز الاغ وجود ندارد. حیوان جالبی است با هیكلی درشت و کارآیی چشمگیری که گویی خصلت طبیعی - انسانی ساکنان اینجا را هم نشان می‌دهد: در روستایی که در آن زندگی می‌کردم، الاغ‌ها نیمه اهلی بودند و تنها صاحبان اصلی‌شان می‌توانستند به آنها نزدیک شوند. باز هم در مورد حیوانات: دیروز داستان بسیار قشنگی از زبان يك عرب که در اینجا زندانی است شنیدم. او به زبان ایتالیایی بسیار دست و پا شکسته و پر از غلط حرف می‌زد: اما در مجموع، داستانی را که تعریف کرد پر بود از ماجراهای گوناگون و در عین حال جنبه توصیفی‌ای هم داشت. شنیدن یکی از آن داستان‌ها چیز عجیبی را برایم تداعی کرد و آن اینکه، احتمالاً می‌شود در ایتالیا، آن گندم مشهور عربی<sup>۱</sup> را پیدا کرد: دوستان



و نیز می گفتند که در استان ونیز برای درست کردن پولنتا<sup>۲</sup>، استفاده از این گندم متداول است. به این ترتیب چنته حرف هایم خالی شده. امیدوارم کمی تو را خندانده باشم: به نظر می رسد که این سکوت طولانیات ناشی از خستگی و اندوه توست و لازم است حتماً کمی بخندی. تانیای عزیز، باید برایم نامه بنویسی، چون فقط از تو نامه دریافت می کنم: زمانی که برای مدتی طولانی نامه تو به دستم نمی رسد، گویی بیش از پیش منزوی شده ام و تمام روابطم با دنیا قطع شده است. با محبت در آغوش می گیرمت.

آنتونیو

---

(۲) Polenta یک نوع غذای ایتالیایی است - م.

## ۸

۸ اوت ۱۹۲۷

### تانایای بسیار عزیز!

نامه‌ات را که در تاریخ ۲۸ ژوئیه نوشته بودی و همچنین نامه جولیا را دریافت کردم. بعد از ۱۱ ژوئیه نامه‌ای دریافت نکرده بودم و در نگرانی شدیدی به سر می‌بردم تا جایی که دست به کاری زدم که احمقانه می‌نمود: حالا به تو نمی‌گویم چه بود اما زمانی که به ملاقاتم بیایی. برایت خواهم گفت. متأسفم که احساس نومیدی و دلسردی می‌کنی. چون فکر می‌کنم که در ایجاد این حالت در تو، سهمی داشته‌ام. تانایای عزیز، همیشه دلواپسی بسیاری دارم از اینکه حال تو بدتر از آن باشد که برایم می‌نویسی و اینکه تو به خاطر من دچار دردسر شوی. چنین احساسی در من ریشه گرفته است. می‌دانی که در گذشته، همچون خرسی که به تنهایی در غار زندگی می‌کند، زندگی کرده‌ام و همواره خواسته‌ام از این چیزها دوری کنم، چرا که نمی‌خواستم هیچکس را درگیر ناراحتی‌ها و مشکلاتم کنم. حتی کوشیدم با کمتر نامه نوشتن به خانه، کاری کنم که خانواده‌ام فراموشم کنند. دیگر کافی است! می‌خواهم لااقل

کاری کنم که تو، لبخندی بزنی. برایت داستان گنجشک-  
هایم را تعریف می‌کنم. خوب است بدانی که در حال حاضر  
يك گنجشك دارم و گنجشك دیگری هم داشتم که مرد. فکر  
می‌کنم حشره‌ای او را نیش زد (يك هزار پا و یا چیزی از  
این نوع). گنجشك اولی به مراتب از گنجشکی که حالا  
زنده است، دوست داشتنی‌تر بود. بسیار مفرور و سرشار  
از زندگی بود. این یکی خیلی معمولی و دارای روحیه‌ای  
برده‌وار و بدون ابتکار عمل است. اولی در مدت کوتاهی  
خود را صاحب سلول دانست. فکر می‌کنم دارای روحیه‌ای  
اساساً گوته‌ای بود - که در زندگینامه‌ای که در باره گوته  
نوشته شده بود، خواندم - *Über Allen Gipfeln* <sup>۱</sup> این  
گنجشك، بلندی‌های سلول را فتح می‌کرد و سپس چند  
دقیقه‌ای لذت این پیروزی صلح‌آمیز را مزه مزه می‌کرد.  
نشستن روی در بطری یکی از خواسته‌های همیشگی‌اش  
بود. به همین دلیل هم یکبار در کاسه‌ای افتاد که در آن  
تفاله‌های قهوه ریخته شده بود و همانجا نزدیک بود خفه  
شود. آنچه باعث شده بود از این گنجشك خیلی خوشم  
بیاید این بود که هیچگاه دوست نداشت به او دست بزنند.  
اگر به او دست می‌زدی به وحشیانه‌ترین شکل، با بال زدن  
واکنش نشان می‌داد و با نیروی بسیار دستت را نوک  
می‌زد. به نوعی رام شده بود اما خیلی نزدیک نمی‌شد.

---

(۱) «برفراز بلندترین قله‌ها» نخستین مصراع شعر تغزلی مشهور  
گوته به نام "Wanderer' Nachlied" و عنوان یکی از منتخبات شعری  
او. گرامشی در نامه‌ای به برادرش کارلو (۱۱ سپتامبر ۱۹۲۸) می‌نویسد  
«از تمامی کتابهایم در Ghilarza یکی را از همه بیشتر دوست دارم «برفراز  
بلندترین قله‌های» گوته را».

جالب اینجا است که این حالت انس گرفتن او تدریجی نبود بلکه به یکباره صورت گرفت. همیشه در سلول از سویی به سوی دیگر می‌رفت، اما همواره در دورترین نقطه‌ی روبرو حرکت می‌کرد. برای اینکه او را به سوی خود بکشانم، مگسی را در قوطی کبریت می‌گذاشتم و به سویی می‌گرفتم. او آنرا نمی‌گرفت مگر اینکه من از آن جعبه دور شده باشم. یک بار در قوطی کبریت، به عوض یک مگس، پنج یا شش مگس گذاشته بودم. او قبل از اینکه آنها را بخورد، برای چند لحظه با هیجان بسیار در اطراف جعبه رقصید و هر بار که چند مگس در جعبه می‌گذاشتم، او همین کار را تکرار می‌کرد. یک روز بعد از هواخوری، وقتی به سلول برگشتم او را در فاصله‌ای بسیار نزدیک به خود دیدم؛ دیگر خودش را از من دور نکرد برای پیدا کردن غذا به کفش‌هایم نوك می‌زد. از آن لحظه به بعد اما هرگز بدون اینکه اول حمله کند و بعد قصد فرار داشته باشد، نمی‌گذاشت او را در دست بگیرم. او به آرامی مرد. ضربه‌ای ناگهانی او را از پای درآورد. شب، در حالی که زیر میز چمباتمه زده بود، مانند یک بچه جیفی کشید و روز بعد مرد. سمت راست بدن او فلج شده بود و با حالتی دردناک و ناراحت برای خوردن و نوشیدن خود را روی زمین می‌کشید.

و اما این گنجشک دوم يك حالت اهلی تهوع‌آوری دارد؛ می‌خواهد غذا به دهانش بگذاری، اگرچه خودش خیلی خوب می‌تواند غذا بخورد، می‌آید روی کفش و لای چین‌های جوراب می‌نشیند. حتی اگر بال‌های کاملی هم داشت باز هم فقط می‌آمد می‌نشست روی زانوهایم. می‌بینم

که می‌خواهد این کار را بکند چون خود را به جلو می‌کشد، شدیداً تقلا می‌کند اما بعد فقط تا روی کفش می‌پرد. فکر می‌کنم او هم بمیرد چون علاوه بر اینکه خوردن خمیر نان باید ناراحتی‌های مرگ‌آوری برای این گنجشکان ایجاد کند، او عادت دارد که سر سوخته‌چوب کبریت‌ها را هم بخورد. فعلاً به اندازه کافی سالم است، اما شور زندگی ندارد: راه نمی‌رود، همیشه نزدیک من است و چند بار هم ناخواسته با نوک پا به او لگدی زده‌ام. این بود داستان گنجشک‌های من.

آیا تو از طرف من برای جولیا نامه می‌نویسی؟ فکر کردم مستقیماً برایش بنویسم؛ نظر تو چیست؟ فرقی نخواهد کرد، اما چطور می‌توانم هر هفته برای تو و جولیا، دو نامه جداگانه بنویسم. اگر این کار را بکنم تمام مکاتباتم پر خواهند شد<sup>۲</sup>؛ از سوی دیگر، می‌خواهم هر هفته برای تو حتماً بنویسم. تانیای عزیز، به تو خیلی علاقه دارم و در آغوش می‌گیرمت.

آنتونیو

---

(۲) گرامشی اجازه داشت در هفته تنها دو نامه بنویسد - م.

۱۲ سپتامبر ۱۹۲۷

کارلوی بسیار عزیز،

نامه‌ای که در تاریخ ۳۰ اوت نوشته بودی و بسته سفارشی‌ای که در تاریخ ۲ سپتامبر فرستاده بودی - هر دو را با هم - دریافت کردم. از صمیم قلب از تو سپاسگزارم. نمی‌دانم ماریو برایت چه نوشته؟ فکر می‌کنم تو را خیلی به وحشت انداخته؛ حال آنکه من تصور می‌کردم دیدار او با شما سهمی در اطمینان خاطر بخشیدن به مادر داشته است. اما حال می‌فهمم که اشتباه می‌کردم چون نامه‌تو به تاریخ ۳۰ اوت، به کل سرشار از غم و نومیدی است. از این لحظه به بعد می‌خواهم بیش از گذشته برایت بنویسم چون می‌خواهم تو را متقاعد کنم که حالت روحی تو شایسته یک مرد نیست (و اینکه تو دیگر چندان هم نوجوان نیستی). حالت روحی تو حالت کسی است که ترس بر او چیره شده است. کسی که از هر طرف خود را در خطر احساس می‌کند و به همین دلیل در برخورد جدی نسبت به خطرها و در غلبه بر دشواری‌های واقعی - زمانی که آنها را واقعاً همانطور که هستند می‌شناسد و از ذهنیاتی که آنها را تنها

بر اساس تخیلاتش ساخته بود، جدایشان می‌کند - ناتوان می‌شود.

قبل از هر چیز می‌خواهم به تو بگویم که تو و دیگر افراد خانواده، مرا چندان نمی‌شناسید و به همین دلیل نظر شما دربارهٔ نیروی مقاومت من کاملاً اشتباه است. فکر می‌کنم ۲۲ سال، از زمانی که از خانواده جدا شده‌ام می‌گذرد؛ پس از چهارده سالگی تنها دو بار به خانه برگشتم: یک بار در سن ۲۰ سالگی و بار دیگر در ۲۴ سالگی. در تمام این مدت، زندگی راحتی که نداشتم هیچ، بلکه اغلب دوره‌های بسیار دشواری را هم پشت سر گذاشتم و به زبان بسیار ساده باید بگویم که گرسنگی هم کشیدم. گاهی لازم است این مطالب را هم عنوان کرد چرا که [...] اطمینان بخش هستند. احتمالاً گاه به این خاطر که من امکان درس خواندن داشته‌ام، تو بر وضع من کمی حسرت خورده‌ای. اما روشن است که تو نمی‌دانی من چگونه توانستم درس بخوانم. می‌خواهم فقط آنچه را که بین سال‌های ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۲ برایم اتفاق افتاد برایت تعریف کنم. در سال ۱۹۱۰، زمانی که نانارو در کالی‌فرنی شفلی داشت، نزد او رفتم و با او زندگی کردم. ماه اول از طرف خانواده پول گرفتم و بعد دیگر هیچ پولی دریافت نکردم: تمام مخارج من بر عهدهٔ نانارو بود که درآمدش در ماه فقط ۱۰۰ لیر بود. محل زندگی‌مان را عوض کردیم. اتاقی کرایه کردیم که تمام گچ‌های دیوار آن از رطوبت ریخته بود و پنجرهٔ کوچکی داشت که بیش از اینکه یک

---

(۱) نقطه‌چین مربوط به متن اصلی و حاکی از آن است که واژه یا واژه‌هایی ناخوانا بوده‌اند - م.

پنجره باشد، سوراخی بود که برای تغییر هوا ایجاد کرده بودند. خیلی زود متوجه شدم که به دلیل نارضایتی نانارو - که همیشه عصبانیتش را سر من خالی می‌کرد - دیگر نمی‌توانستم به این وضع ادامه دهم. دیگر، صبح‌ها صبحانه نمی‌خوردم، سپس وقت ناهار خوردن را به تدریج و همواره عقب می‌انداختم و به این وسیله در خوردن شام صرفه‌جویی می‌کردم. به این ترتیب به مدت ۸ ماه، فقط یک وعده غذا می‌خوردم، تا اینکه با وضع وخیم ناشی از تغذیهٔ بد و ناکافی به سال سوم دبیرستان رسیدم. تنها در پایان سال پی بردم که کالج کارلو آلبرتو بورس تحصیلی می‌دهد. اما برای دریافت بورس، می‌بایست در کنکور، تمام دروس ۲ سال دبیرستان را امتحان می‌دادم. به همین دلیل در ۳ ماه تعطیلات تابستان شدیداً درس خواندم.

تنها عمو سرافینو متوجهٔ وضعیت بد جسمانی من شد و از من دعوت کرد که - به قول او - برای کمک به دلیو، در تمرین درس هایش به اریستانو بروم. در حدود یک ماه و نیم آنجا ماندم و چیزی نمانده بود که دیوانه بشوم. نمی‌توانستم برای کنکور درس بخوانم چون دلیو تمام وقت مرا می‌گرفت و نگرانی، به اضافه ضعف جسمانی، به سرعت مرا از پای درمی‌آورد. از آنجا پنهانی فرار کردم. تنها، یک ماه برای درس خواندن فرصت باقی مانده بود. همچون خوابگردی، به سوی تورینو حرکت کردم. ۵۵ لیر در جیب داشتم. از ۱۰۰ لیری که به هنگام حرکت از خانه به همراه داشتم، ۴۵ لیر آنرا بلیط درجه ۳ قطار خریده بودم. با توجه به اینکه در آن شهر نمایشگاه<sup>۲</sup> برقرار

(۲) نمایشگاه صنعتی تورینو، ۱۹۱۱م.



بود و تقاضا برای کرایه کردن اطاق زیاد بود، می‌بایست تنها برای يك اتاق روزی ۳ لیر کرایه بپردازم. مخارج سفرم را با بهای بلیط درجه ۲ پرداختند که ۸۰ لیر بود. با دریافت این مبلغ، چندان جای خوشحالی باقی نمی‌ماند چرا که امتحانات ۱۵ روز ادامه داشت و تنها برای کرایه اتاق می‌بایست ۵۰ لیر می‌پرداختم. نمی‌دانم چگونه امتحان دادم چون در هنگام امتحانات، دو یا سه بار از هوش رفتم. در امتحانات موفق شدم اما از آن لحظه به بعد، مشکلات شروع شد. مدارك لازم برای نام نویسی در دانشگاه را بعد از دو ماه تأخیر، از خانه دریافت کردم و چون نام نویسی دیرشده بود، دریافت ۷۰ لیر ماهانه بورس هم عقب افتاد. فراش مدرسه مرا از این وضع نجات داد و مرا به اعتبار ۷۰ لیر ماهیانه‌ام در خانه‌ای پانسیون کرد. در چنان وضع بدی بودم که فکر کردم شاید بد نباشد از طریق اداره پلیس به زادگاهم بازگردم. به این ترتیب ۷۰ لیر در ماه می‌گرفتم و همان ۷۰ لیر را برای پانسیونی بسیار فقیرانه می‌پرداختم. زمستان را بدون پالتو و با لباسی که برای اواسط فصل آنهم برای کالی پیری مناسب بود، پشت سر گذاشتم. نزدیکی‌های ماه مارس سال ۱۹۱۲ آنقدر از نظر جسمی وضعم بد بود که برای مدت چند ماه حتی نمی‌توانستم حرف بزنم: وقتی می‌خواستم حرف بزنم، واژه‌ها را اشتباه به کار می‌بردم. گذشته از اینها، خانه‌ای که در آن سکونت داشتم دقیقاً مشرف بر رودخانه دورا بود.

فکر می‌کنی برای چه تمام اینها را برایت نوشتم؟  
برای اینکه متقاعدت کنم که در وضعیت وحشتناکی به

سر بردم اما هرگز ناامیدی در من راه نیافت. تمامی این زندگی، سهمی در تحکیم و تقویت شخصیت من داشته است دریافتم، هنگامی که همه چیز از دست رفته است و یا به نظر می‌رسد که چنین است، باید به آرامی، دوباره از ابتدا آغاز کرد. دریافتم که همیشه فقط باید روی خود و نیروی خود حساب کنم؛ از هیچکس هیچگونه چشم‌داشتی نداشته باشم و در نتیجه، سرخوردگی هم برای خودم بوجود نیورم. معتقدم که لازم است تنها درباره کاری که نسبت به آن آگاهیم و توان انجامش را داریم، تصمیم بگیریم و همواره در راه خود گام برداریم. وضع روحی من خیلی خوب است: یکی فکر می‌کند که من شیطان هستم و دیگری مرا فرشته می‌داند. نه دلم می‌خواهد شهید باشم و نه قهرمان. معتقدم که به شکل بسیار ساده، انسانی متوسط هستم که اعتقاداتی سخت ریشه‌ای دارد و حاضر نیست آنها را با هیچ چیز دیگری در دنیا عوض کند. می‌خواهم برایت اتفاق کوچکی اما خنده داری را تعریف کنم. در نخستین ماه‌هایی که در میلان بودم، نگرهبانی با ساده لوحی تمام از من پرسید که آیا راست است که اگر من عقاید را عوض می‌کردم یک وزیر شده بودم؟ با لبخند به او جواب دادم که وزارت کمی زیاد است ولی ممکن بود معاونت اداره پست یا اداره کار به من داده شود چون اینها تنها مناصبی هستند که در دولت به نماینده‌ای از ساردنی داده می‌شود. او در حالی که تعجب کرده بود و در حالتی که نسبت به دانایی و عقل من شك داشت، از من پرسید پس چرا عقاید را عوض نکردم و انگشتش را به شقیقه زد. پاسخ مرا جدی گرفته بود و فکر کرده بود

دیوانه‌ام.

بسیار خوب خوشحال باش و اجازه نده که محیط و فرهنگ روستایی و ساردنیایی، تو را در خود فرو ببلعد. باید همیشه برتر از شرایطی باشیم که در آن زندگی می‌کنیم. بی آنکه در آن رابطه، آن شرایط را تحقیر کنیم و یا خود را بالاتر از آن تصور کنیم. باید بفهمیم و منطبق‌مان را به کار بیندازیم نه اینکه مثل خاله زنک‌ها مدام گسریه کنیم! فهمیدی؟

آیا من که با دورنمایی به اندازه کافی تاریک در زندان هستم باید به جوانی که آزاد است و می‌تواند هوش و ذکاوت خود را در امور روزانه‌اش به کار بیندازد و فردی مفید باشد، دل و جرأت بدهم؟ با محبت، تو و دیگر افراد خانه را در آغوش می‌گیرم.

نینو<sup>۲</sup>

چیزی را که قول داده بودی برایم بفرستی، در اولین فرصت بفرست چون به آن خیلی احتیاج دارم. امیدوارم بعد از این احتیاجی به کمک تو نداشته باشم.

---

(۲) مخفف آنتونیو است - م.

۲۶ سپتامبر ۱۹۲۷

تانمای بسیار عزیز،

فکر کرده بودم که این نامه را برای جولیا بنویسم. اما می بینم که نمی توانم. قادر نیستم نامه را شروع کنم. هنوز تحت تأثیر آخرین نامه ای که در تاریخ ۳۱ مه دریافت کردم، قرار دارم و در عین حال می دانم که بدین شکل تحت تأثیر قرار گرفتن، غلط است. به نظر می رسد که در این ماه های اخیر، زندگی جولیا خیلی پر تحرك بوده چون به زودی، جولیانو شروع به حرف زدن و راه رفتن خواهد کرد. به همین دلیل هم جولیا دوباره، با کمی تغییرات، همان احساس هایی را پیدا خواهد کرد که نسبت به اولین حرکات دلیو داشت، دلیو، که امروز خودش يك نظاره گر عاقل نسبت به شیطنت های برادر کوچکش است. در يك چنین وضعیتی، تمامی روابط عاطفی پیچیده هستند مضافاً بر اینکه يك مشقت تازگی ها همراه با اثرات اساسی هم به وجود می آید. نظر تو چیست؟ البته روشن است که من در جریان زندگی بیرون نیستم و طبعاً نمی توانم آنطور که باید، نظر بدهم. چنین چیزی سبب نگرانی من

می‌شود و ابتکار عمل را از من سلب می‌کند. آیا تو واقعاً فکر می‌کنی از اینکه جولیا مستقیماً از من نامه‌ای دریافت نمی‌کند خیلی ناراحت شود؟ (توجه داشته باش که نمی‌خواهم در حساسیت اوشك كنم!) من دربارهٔ مسأله فکر خواهم کرد، اما باز هم فرقی نخواهد کرد. لازم است که من از او نامهٔ جدیدتری دریافت کنم. اما، این کار را هم می‌توان انجام داد یعنی اینکه تو می‌توانی این نامه را برایش بفرستی. او پس از خواندنش، حالت روحی مرا کاملاً درك خواهد کرد و مرا خواهد بخشید. شاید هم فکر کند که اصلاً احتیاجی به بخشش نیست. فکر می‌کنم حالا لازم است به تفصیل در بارهٔ فضیلت او بنویسم، اما شاید بانوشتن آن، این تصور پیش آید که این کار را مخصوصاً برای خوش آیند او انجام می‌دهم.

تانیای عزیز، امیدوارم این بار که می‌بینمت، نسبت به دفعهٔ قبل بهبود یافته باشی. به نظرم دفعهٔ قبل، کمی تب داشتی.

در آغوش می‌گیرمت

آنتونیو

۱۰ اکتبر ۱۹۲۷

تانیای بسیار عزیز،

پس از ملاقات روز پنجشنبه خیلی فکر کردم و تصمیم گرفتم آنچه را که حضوراً جرأت گفتنش را به تو نداشتم، برایت بنویسم. من فکر می‌کنم که تو نباید بیش از این به خاطر من در میلان بمانی. ناراحتی‌هایی که تو متحمل می‌شوی خیلی زیاد و سنگین است. با این هوای مرطوب نخواهی توانست سلامتی‌ات را دوباره بدست آوری. روشن است که دیدن تو، برای من شادی بزرگی است. اما آیا باور می‌کنی که حتی برای يك لحظه هم حالت بیمارگونه تو از خاطر من محو نمی‌شود و به خاطر اینکه باعث ناراحتی تو شده‌ام، مدام احساس پشیمانی به من دست می‌دهد؟ فکر می‌کنم علت اصلی اقامت تو را در اینجا حدس زده باشم: تو تصور می‌کنی که می‌توانی با همان ترنی که مرا با آن انتقال می‌دهند، حرکت کنی و به این ترتیب، در طول سفر به نوعی همدردی و نزدیکی با من برسی. آیا حدسم درست است؟ اگر حدسم درست باشد باید بگویم که عملی کردن آن غیر ممکن است. شرایط انتقال زندانیان

سیاسی بسیار سخت و جدی است و محافظان آنها به هیچ روی اجازه نمی‌دهند که «مسیحی‌ها» در ارتباط با زندانیان قرار گیرند (پرانتر باز کرده و برای توضیح می‌دهم که از دیدگاه شریک جرم‌ها و زندانیان، مردم به دو دسته تقسیم می‌شوند، از یک طرف «مسیحی‌ها» و از طرف دیگر شریک جرم‌ها) و به همین دلیل، تصمیم تو بی‌فایده و شاید هم خطرناک خواهد بود چرا که در رابطه با تو، می‌تواند شك برانگیز باشد و برخورد محافظان را با تو جدی‌تر و سخت‌تر کند. به این ترتیب، تو فقط در شرایط بدتری سفر کرده‌ای و هنگامی که به رم برسی، باید چهار ماه دیگر هم بیمار باشی. تانیای بسیار عزیزم، من فکر می‌کنم که در فضیلت هم باید عملی‌تر و واقع‌بین‌تر بود. این بدان مفهوم نیست که تو فضیلت را خدشه‌دار کرده‌ای. اگر حدس من در رابطه با آنچه در مورد سفر تو گفتم درست باشد، تو با این کار، فقط توان و انرژی‌ات را به هدر خواهی داد، و من، دیگر این یکی را نمی‌توانم بپذیرم. درباره این مسئله خیلی فکر کردم و دلم می‌خواست می‌توانستم آنرا حضوراً با تو مطرح کنم: اما جرات دیدن تو را در حالتی که فکر می‌کنم با این حرف‌ها، باز هم ناراحت کرده‌ام، نداشتم. عزیزم، با شورش و شوق در آغوش می‌گیرمت.

آنتونیو

۷ نوامبر ۱۹۲۷

## یولکای بسیار عزیزم،

دو نامه‌ای را که اواسط ماه سپتامبر فرستاده بودی دریافت کردم. به این ترتیب، مدت زمان طولانی‌ای را که از تو بی‌خبر مانده بودم، فراموش کردم. اما می‌دانی که برای مدتی طولانی بی‌خبر ماندن خیلی بد است. در يك چنین حالتی، نمی‌توانم افکارم را منظم کنم، مثلاً نوعی حالت از هم پاشیدگی در افکارم به وجود می‌آید که می‌بایست برای برداشتن این سوردین<sup>۱</sup> از اندیشه‌ها و از احساساتم تلاش کنم. نباید از این حرف متأثر شوی. آری، به‌خاطر این موضوع، کمی ناراحت شدم و می‌خواهم دقیقاً حالت روحی‌ام را برایت توصیف کنم. باید زیاد برایم بنویسی و هر بار که برایت امکان دارد، از زندگی‌ات و از بچه‌ها، که به غیر از خبرهای کلی دربارهٔ سلامتی آنها هیچ چیز دیگری درباره‌شان نمی‌دانم، برایم بنویسی. با شور و شوق در آغوش می‌گیرمت.

آنتونیو

(۱) قطعه‌چوب کوچک که روی خوک ویولن، ویولن‌سل و کنتراباس می‌گذارند تا صدای آنها را ضعیف‌تر کند - م.



۱۴ نوامبر ۱۹۲۷

## جولیای عزیزم؛

می‌خواهم هر بار که به من امکان نامه نوشتن می‌دهند، برایت سلامی بفرستم. یک سال از تاریخ بازداشت من می‌گذرد و تقریباً یک سال هم از تاریخ اولین نامه‌ای که از زندان برایت نوشتم، گذشته است. در این مدت خیلی تغییر کرده‌ام: فکر می‌کنم که قوی‌تر شده‌ام و خود را بهتر جا انداخته‌ام. اکنون با به یاد آوردن، حالت روحی‌ای که هنگام نوشتن اولین نامه برای تو داشتم (که حتی نمی‌خواهم آنرا برایت توصیف کنم، چون تو را وحشت‌زده می‌کند) کمی خنده‌ام می‌گیرد. فکر می‌کنم در سالی که گذشت، دلیلی می‌باید آن چنان تأثیراتی پذیرفته باشد که در طول تمام زندگی با او خواهند بود؛ چنین چیزی سبب خوشحالی من می‌شود.

با شور و شوق در آغوشت می‌گیرم.

آنتونیو

۲۱ نوامبر ۱۹۲۷

## جولیای بسیار عزیزم،

در حیاط، جایی که به همراه سایر زندانیان به طور منظم هر روز به هوا خوری می‌روم، نمایشگاهی از عکس‌های فرزندان زندانیان [سیاسی] ترتیب داده شده است. در این نمایشگاه دلیو خیلی مورد تحسین قرار گرفت و از این نظر، موفقیت بزرگی کسب کرد. چند روز است که دیگر در انزوا نیستم و با زندانی سیاسی دیگری که دخترک ناز و مهربانی دارد و اسمش ماریا لوئیزا است، هم سلول هستم. طبق سنت ساردنیایی، تصمیم گرفتیم که دلیو و ماریا لوئیزا، به محض اینکه به سن ازدواج برسند، به عقد یکدیگر درآیند؛ نظرتو چیست؟ طبیعی است برای اینکه به این قرار ارزش والاتری هم داده باشیم منتظر موافقت دو مادر بمانیم اگرچه چنین امری خدشه بزرگی بر سنت‌ها و معیارهای زادگاهم وارد آورد. الان مجسم می‌کنم که داری لبخند می‌زنی و تصور چنین چیزی مرا شاد می‌کند. تنها به دشواری می‌توانم تو را سر حال و خوشحال در نظر مجسم کنم.

آنتونیو

۱۹۲۷/۱۱/۱۲

مادر بسیار عزیزم،

نامه مورخ ۳۰ نوامبر را پس از يك ماه بی اطلاعی کامل از شماها، دریافت کردم. خوب است که تو هر پانزده روز یکبار برایم بنویسی و یا بگویی که برایم بنویسند. حتی يك کارت پستال هم کافی خواهد بود. در چنین وضعیتی که من ناچار به زندگی در آن هستم، گاه، بی خبر ماندن به صورت عذابی بزرگ درمی آید. نمی دانم بیش از این برای دلداری دادن به تو و برای اینکه در آرامش به سر بری، برایت چه بنویسم. در مورد آرامش روحی من، نباید هرگز شك کنی. من بچه نیستم، آدم دست و پا چلفتی هم نیستم، آیا به نظر تو اینطور نیست؟ زندگی ام همواره بر پایه اعتقاداتم منظم و استوار بوده است. اعتقاداتی که طبیعی است. نه دردسرهایی گذرا و نه بدیهه گویی هایی لحظه ای بوده اند. به همین دلیل نیز، زندان واقعیتی بود که امکان روبرو شدن با آن وجود داشت. گرچه نه چون تفریحی سبک، بلکه به صورت ضرورتی که فکرش مرا نمی ترساند به عنوان يك واقعیت، جراتم را هم تضعیف

نمی‌کرد. از سوی دیگر، وضعیت سلامتی من که در روزهای اول کمی نگرانم می‌کرد، در حال حاضر اطمینان بخش شده است. به تجربه دریافتم که، حتی از نظر جسمی هم بسیار بیش از آنچه تصور می‌کردم، قوی هستم؛ این هم باعث می‌شود که من به آینده نزدیک بدون نگرانی و با آرامش بنگرم. می‌خواهم که تو نیز همچون من باشی.

خبرهای به اندازه کافی خوب از بچه‌ها و از جولیا به من رسیده است. دلجو خیلی خوب رشد می‌کند. در سه سال و چهار ماهگی قدش به یک متر رسیده است و لباسی را که مخصوص بچه‌های پنج ساله است واز رم خریده‌اند، برایش تنگ شده است. رشد فکری او هم به موازات رشد جسمی‌اش، نویدبخش است.

اگر می‌خواهی بسته‌ای برای تاتیانا بفرستی، فکر می‌کنم بهتر است آنرا به آدرس خانمی که او نزدش اقامت دارد، پست کنی. چون ممکن است که تاتیانا به رم سفر کند و احتمال این سفر ناگهانی، هر روز بیشتر می‌شود. آدرس را برایت می‌نویسم: خانم ایزابلا گالی، خیابان مونته‌بلو، شماره ۷، میلان. باتوجه به کمی وقت و زیاد بودن بسته‌های پستی - که در تعطیلاتی که در پیش داریم فرستاده می‌شوند - بسته را به بهترین شکل تهیه کن و طوری بفرست که برای سال نو یا برای اپی‌فانیا به دستش برسد. به همین دلیل خوب است چیزهایی را که خیلی زود خراب می‌شوند، نفرستی.

شادمانه‌ترین تبریکاتم را به مناسبت کریسمس بپذیر.

---

(۱) روز دوازدهم (Epifania) یکی از اعیاد است که در ششمین

روز از سال نو در رابطه با پیامبری مسیح برگزار می‌شود - م.

امیدوارم کریسمس را بدون اندوه بگذرانی و فکر کنی  
که مطمئناً خواهیم توانست کریسمس‌های بسیاری را با  
هم جشن بگیریم و غذای سر بز کباب شده در فر بخوریم.  
با محبت تو را به همراه دیگر افراد خانه در آغوش می‌گیرم.

نینو

۲۰ فوریه ۱۹۲۸

ترزینای بسیار عزیز،

با تشکر نامه‌ای که در تاریخ ۳۰ ژانویه نوشته بودی و عکس‌های بچه‌هایت را دریافت کردم و اگر نامه‌های دیگری هم برایم بنویسی خوشحال خواهم شد. بدترین چیزی که در حال حاضر در زندگی من وجود دارد، یکنواختی آن است. این روزهای همیشه یکسان، این ساعات و این دقایقی که به شکلی یکنواخت همچون ریزش قطره‌های آب از پی هم می‌گذرند، اعصابم را خرد کرده است. اقل سه ماهه اول بازداشت من خیلی پرتحرک بود: در جزیره، به هر طرفی می‌رفتیم - هرچند با ناراحتی بسیار جسمانی توأم بود - ولی فرصتی برای احساس ناراحتی و حوصله سر رفتن ناشی از یکنواختی، نداشتم. همیشه اتفاقات و صحنه‌های جدیدی برای تماشا وجود داشت، افراد جدیدی که می‌شد آنها را به گروه‌ها و نمونه‌های گوناگونی تقسیم‌بندی کرد؛ آنموقع واقعاً به نظرم می‌رسید که در فضای نو، ولی بسیار عالی‌ای هستم. اما حال، بیش از يك سال است که در میلان هستم، آنهم در

وضعیتی که اجباراً نمی‌توانم هیچگونه تحرکی داشته باشم. می‌توانم کتاب بخوانم، اما نمی‌گذارند بنویسم چرا که حتی با تمامی نظارت و محافظتی که از سوی «رئیس»<sup>۱</sup> صورت می‌گیرد، اجازه دریافت قلم و کاغذ به من نداده‌اند و دلیل آن هم قضاوتی است که درباره من دارند یعنی: عنصری وحشتناک که قادر است سراسر کشور را هم به آتش بکشد و یا کاری نظیر این. دریافت‌نامه بزرگترین سرگرمی من است. اما افرادی که برای من نامه می‌نویسند، تعدادشان خیلی کم است. از یک ماه پیش به اینطرف، خواهر زخم مریض شده و با او، حتی ملاقات هم نداشته‌ام. وضعیت روحی مادر، مرا خیلی نگران می‌کند. از طرفی نمی‌دانم برای اطمینان بخشیدن به او، و دلداریش چه کنم. می‌خواهم او را کاملاً متقاعد کنم که من از آرامش کافی برخوردارم. و، واقعاً همینطور هستم که می‌گویم. اما می‌بینم که از عهده این کار بر نمی‌آیم. میان احساسات و طرز تفکر ما دو نفر، گودال عمیقی وجود دارد که به شکل خاصی، تفاوت‌های بسیاری را به وجود آورده است. در نظر او، زندانی شدن من بلایی است وحشتناک که علت و معلول‌های بفرنج آنرا درک نمی‌کند؛ حال آنکه برای من، این واقعه بخشی است از مبارزه سیاسی‌ای که آغاز شده و نه تنها در ایتالیا بلکه در سراسر جهان ادامه خواهد یافت و چه کسی می‌داند تاکی. من دستگیر شدم همانگونه که ممکن است کسی در جنگ اسیر شود؛ می‌دانستم که چنین چیزی و یا حتی بدتر از آن نیز می‌توانست اتفاق افتد. اما

---

(۱) منظور بنیتو موسولینی ( Benito Mussolini ) است که او را «رئیس» خطاب می‌کردند.

می ترسم که تو هم مثل مادر فکر کنی و این توضیحات من، برای تو شبیه «چیستانی» باشد که به زبان ناشناخته‌ای مطرح شده است.

عکس را مدتی طولانی نگاه کردم و آن را با عکس‌های دیگری که قبلاً فرستاده بودی مقایسه کردم (مجبور شدم نوشتن نامه را قطع کنم چون می‌بایست می‌رفتم که ریشم را بتراشند؛ مطالبی را که می‌خواستم بنویسم، دیگر به خاطر نمی‌آورم و حوصله دوباره فکر کردن درباره‌شان را هم ندارم. باشد برای بار دیگر).

سلام‌های گرم مرا به همه برسان. در آغوش می‌گیرمت

نینو



۱۰ مه ۱۹۲۸

## مادر بسیار عزیزم،

حال، دیگر انتقال من به رم<sup>۱</sup> حتمی است و در حال آماده شدن برای حرکت به آنجا هستم. این نامه را به این دلیل اجازه داده‌اند بنویسم که بتوانم تو را از جریان انتقالم مطلع کنم. از اینرو، از این تاریخ، تا زمانی که مجدداً خبر انتقال بعدی‌ام را به تو اطلاع نداده‌ام، به رم برایم نامه بفرست.

دیروز يك نامه سفارشی به تاریخ ۵ مه از کارلو رسید. برایم نوشته بود که عکس تو را برایم خواهد فرستاد. از دریافت آن خیلی خوشحال خواهم شد. منم ۱۰

(۱) گرامشی ۱۱ مه ۱۹۲۸ زندان میلان را ترک کرد تا در محاکمه‌ای که برای او و ۲۱ رهبر کمونیست دیگر ترتیب داده شده بود شرکت جوید. او ۱۲ مه به رم وارد شد و در زندان رجینا کولی محبوس شد. محاکمه بین ۲۸ مه و ۴ ژوئن بود. از مطبوعات بین‌المللی نماینده گاردین در رم خبرنگار روزنامه رومی زومن تا شرکت داشتند. کارلو برادر گرامشی هم حضور داشت. گرامشی به ۲۰ سال و ۴ ماه و ۵ روز زندان محکوم شد. امبرتو تراچینی به ۲۶ سال و ۸ ماه محکوم شد تراچینی از جانب تمام محکومان تقاضای پژوهش کرد اما پذیرفته نشد - م.

روز پیش، عکس دلیو را با پست سفارشی برایت فرستادم.  
حتماً تا به حال به دستت رسیده است.

مادر بسیار عزیزم، نمی‌خواهم مطالبی را که در نامه  
های قبلی در مورد وضع سلامتی روحی و جسمی‌ام برایت  
نوشتیم و به تو اطمینان دادم که حالم خوب است و نباید  
نگران باشی دوباره تکرار کنم. می‌دانی، واقعاً دلم می‌خواهد  
که محکومیتم هرچه باشد زیاده از حد وحشت‌زده و نگران  
نشوی و می‌خواهم که از این نظر به من اطمینان بدهی و  
به‌خوبی و با تمامی احساس و وجودت قبول کنی که من يك  
زندانی سیاسی هستم و يك محکوم سیاسی خواهم بود و  
اینکه هرگز به خاطر وضعیت کنونی‌ام شرمگین نبوده و  
نخواهم بود. من، آگاهانه خواسته بودم که در این راه قدم  
بگذارم و خود را برای زندان رفتن و محکوم شدن هم  
آماده کرده بودم. به این دلیل که هرگز نخواستم از اعتقاداتم  
دست بکشم و در راه حفظ آنها، نه تنها حاضرم به زندان  
بروم، بلکه حاضرم حتی زندگی‌ام را هم فدا کنم. به همین  
دلیل است که من آرام هستم و خوشحال و راضی از آنچه  
که انجام دادم. مادر عزیزم دلم می‌خواهد تو را سخت  
در آغوش بفشارم برای اینکه تو درك کنی که چقدر به تو  
علاقه دارم و چقدر دلم می‌خواهد در رابطه با این ناراحتی‌ای  
که برای تو بوجود آوردم، به تو دلداری دهم و آرامش  
ببخشم: اما، مادر عزیزم، قبول کن که من نمی‌توانستم جز  
این عمل کنم. زندگی همین است، خیلی سخت است و  
فرزندان نیز، گاه باید در راه حفظ اعتقادات و آرمانشان  
باعث رنج مادرانشان شوند.  
با محبت در آغوش می‌گیرمت.

خیلی زود از رم برایت نامه خواهم نوشت. به کارلو  
بگو که خوشحال باشد و بگو که بی‌نهایت از او متشکرم.  
همگی را از جانب من ببوس.

آنتونیو

۴

۱۴ ژانویه ۱۹۲۹

## جولیای بسیار عزیزم،

هنوز منتظر دریافت جواب آخرین نامه‌ام هستم. هر گاه به طور منظم مکاتباتمان را از سر گیریم (حتی اگر با فاصله‌های طولانی)، دربارهٔ مسائل مختلفی که در زندگی‌ام روی دادند و تأثیراتم و غیره و غیره مفصلاً برایت خواهم نوشت. در این فاصله، تو هم سعی کن که به عکس‌العمل دلیو نسبت به آن اسباب بازی<sup>۱</sup> و اینکه دربارهٔ آن چه فکر می‌کند و چه می‌گوید، توجه کنی و برایم بنویسی. این موضوع برایم خیلی جالب است چون هیچوقت نتوانستم بفهمم که این اسباب بازی، با اینکه از بچه، قدرت ابتکارش را سلب می‌کند، آیا واقعاً يك اسباب بازی قابل توصیه‌ای است یا نه. تو در بارهٔ آن چه فکر می‌کنی و قدرت در این باره چه نظری دارد؟ کلاً من فکر می‌کنم که فرهنگ مدرن (از نوع امریکایی) که این اسباب بازی بیانی از آن است، سبب می‌شود که انسان، کمی خشک، ماشینی و بوروکراتیک

---

(۱) يك نوع اسباب بازی فکری که تکه‌های مختلف آنرا با پیچ و

سره به یکدیگر وصل می‌کنند - م.

بار آید و دارای تفکری انتزاعی (متفاوت از مفهومی که در قرن گذشته برای «انتزاعی» قائل بودند) شود. آن انتزاع ناشی از مسمومیت متافیزیکی بود و این انتزاعی بودن ناشی از مسمومیت ریاضی است. ببین، چقدر مشاهده عکس‌العمل‌های ناشی از این اصول تربیتی در ذهن يك بچه کوچولو، می‌تواند جالب باشد. بخصوص که این کوچولو، فرزندمان است و به او وابستگی احساسی‌ای داریم که چیزی بیش از يك توجه و «وابستگی علمی» است. عزیزم، هر بار، برایم زیاد بنویس، تنگ تنگ در آغوش می‌گیرمت.

آنتونیو

۲۰ مه ۱۹۲۹

## جولیای عزیزم،

کی به تو گفت که بیشتر از این می‌توانم برایت بنویسم؟ متأسفانه چنین چیزی حقیقت ندارد. فقط، در ماه می‌توانم دو نامه بنویسم و تنها اجازه دارم یکبار به مناسبت «عید پاک» و یک بار هم به مناسبت «تولد مسیح» یک نامه اضافه بر تعداد مقرر شده بنویسم. یادت می‌آید در سال ۱۹۲۳، بیانکوا به هنگام عزیمت من چه گفت؟ او در آن موقع حق داشت از من شکوه کند. من همیشه از نامه‌نگاری متنفر بوده‌ام. از زمانی که در زندان هستم، تعداد نامه‌هایی که نوشته‌ام، حداقل دو برابر تعداد نامه‌هایی است که در دوره قبل از زندان نوشته بودم: گمان می‌کنم که تا به حال ۲۰۰ نامه نوشته باشم، عجب!

---

(۱) Vincenzo Bianco کارگر اهل تورینو. او در دوره

نظم نوین با گرامشی آشنا شد در ۱۹۲۰ در تورین در گروه آموزشی کمونیستی گرامشی شرکت کرد در ۱۹۲۳ به مسکو رفت و با گرامشی مکاتبه داشت. او همیشه از گرامشی شکوه داشت که در نامه نویسی کند است - م.

ببین، به هیچوجه صحت ندارد که من آرامش ندارم. من حتی چیزی بیش از آرامش دارم که شاید بتوان گفت که با نوعی بی تفاوتی همراه است. از این حالت تعجب نمی‌کنم و حتی برای بیرون آمدن از این حالت پریشانی، کوششی هم از خود نشان نمی‌دهم. از طرف دیگر، شاید این، خود یک توانایی باشد و نه یک پریشانی. دوره‌های طولانی‌ای را پشت سر گذاشتم که احساس می‌کردم کاملاً منزوی شده‌ام و کوچکترین نشانی از زندگی در من نیست؛ به صورت وحشتناکی رنج می‌کشیدم؛ کافی بود تأخیر در دریافت جواب یک نامه و یا عدم دریافت جواب موردانتظارم نسبت به آنچه خواسته بودم، مرا دچار حالت‌های ناآرام و عصبی و بنابراین، خستگی فراوان کند. بعد، به تدریج با گذشت زمان، آن حالت‌ها، به صورتی که قبلاً در من وجود داشت، دور و دورتر شدند و هرآنچه که به گونه‌ای اتفاقی و یا گذرا در محدوده احساسات و تمایلاتم قرار داشتند، به تدریج محو شدند و آنچه که باقی ماند، تنها، انگیزه‌های اساسی و معمول زندگی بود. طبیعی بود که اینطور باشد. تو اینطور فکر نمی‌کنی؟ برای مدتی نمی‌توان جلوی افکار مربوط به اتفاقاتی که در گذشته رخ داده‌اند و تصاویر مربوط به آنها را گرفت؛ اما چسبیدن به گذشته می‌تواند به آنجا ختم شود که هم آرامش و هم کارایی را از بین ببرد. من معتقدم، آن بحرانی را که زندانی در اولین مرحله از زندان دچارش می‌شود پشت سر گذاشته‌ام. بحرانی که اغلب سبب قطع رابطه کامل تمامی بندها با گذشته می‌گردد. حقیقتش را بخواهی، این بحران را در دیگران بیش از خودم مشاهده و احساس کردم و خنده‌ام گرفت و این خود، به معنی پشت

سر گذاشتن این بحران بود. هیچوقت فکرش را نمی‌کردم که انسانها آنقدر از مرگ بترسند؛ و باید گفت که دقیقاً در رابطه با این ترس است که بسیاری از ناراحتی‌های روانی خاص زندان بوجود می‌آید. در ایتالیا می‌گویند که ترس از مرگ نشانه پیری است. به نظر می‌رسد که این قضاوت بسیار درستی باشد. در زندان، این تحول روانی زمانی خود را نشان می‌دهد که زندانی احساس می‌کند در دامی گرفتار شده که امکان خلاصی از آن وجود ندارد: يك تغییر ریشه‌ای و سریع ایجاد می‌شود و هرچه میزان برخورد زندانی به زندگی‌اش براساس اعتقادات و عقایدش سطحی‌تر و کم‌عمق‌تر باشد، میزان و سرعت این تغییر نیز بیشتر می‌شود. به صورتی باور نکردنی، من شاهد چنین صحنه‌های وحشتناکی بودم. و از طرفی، چنین مشاهداتی برای من مفید بود به همان اندازه که مشاهده تباهی هلوتهای<sup>۲</sup> برای بچه‌های اسپارت مفید بود.

حال، مطلقاً آرام هستم و حتی برای مدتی طولانی، بی‌اطلاع بودن از آنچه که اتفاق می‌افتد نیز مرا دچار حالت‌های عصبی ناشی از انتظار و نگرانی نمی‌کند، گرچه می‌دانم با اندک تلاشی از سوی تو وضع عوض می‌شود. تانیا سعی می‌کند همه چیز را برای من بنویسد. مثلاً خصوصیات بچه‌ها را از نقطه نظر پدرت برایم نوشت و این، به مدت چندین روز غذای فکری من بود و همینطور خبرهای دیگر که تانیا با تفسیرهای شیرین خودش به من می‌رساند. فکر نکن که می‌خواهم تو را ملامت کنم! در این

---

(۲) هلوته Helot بردگان در دولت شهر اسپارت در یونان

باستان - م.



روزها، نامه‌هایی را که تو از يك سال پیش تا به امروز نوشته بودی، دوباره خواندم و باز محبت تو را نسبت به خودم احساس کردم. می‌دانی، گاه زمانی که برایت می‌نویسم، احساس می‌کنم در مقابل تو که آنقدر با حالت طبیعی‌ات برایم نامه می‌نویسی، خیلی خشک و بد برخورد می‌کنم. در آن لحظات، به نظرم می‌رسد که مثل آن مواقعی شده‌ام که گهگاه تو را به گریه می‌انداختم. بخصوص بار اول، یادت می‌آید؟ من عمداً آنطور بد برخورد کردم.

دلم می‌خواهد بدانم تانیا دربارهٔ مسافرتش به «توری» چه برایت نوشته است. به این دلیل که درك تانیا از زندگی من، درکی است که می‌توان گفت خیلی ساده و براساس احساسات است، تا جایی که این مسئله بیش از حد باعث ناراحتی من می‌شود. او متوجه نیست که من در محدودیت‌های معینی قرار دارم و نباید چیزهایی را که از او خواسته‌ام برایم بفرستد. من که يك انباری یا جایی مشابه آن که تنها به خودم اختصاص داشته باشد، در اختیار ندارم که چیزهایی را که او برایم می‌فرستد در آنجا بگذارم. در حال حاضر نیز به عوض اینکه توجه‌اش را دقیقاً به چیزهایی که از او خواسته بودم برایم تهیه کند معطوف نماید، برایم نوشته است که چیزهای دیگری هم برایم خواهد فرستاد. چیزهایی که مطلقاً غیرقابل استفاده هستند و هیچوقت هم نخواهم توانست از آنها استفاده کنم. دو قطعه عکس برایت می‌فرستم: یکی عکس بچه‌های خواهرم ترزینا است یعنی فرانکو و ماریا و عکس دیگر از مادرم است که ماریا را که کمی بزرگتر شده است به بغل گرفته. نظر پدرم این است که ماریا به جولیانو شباهت

پیدا کرده؛ من که در این باره نمی‌توانم نظری بدهم. اما روشن است که فرانکو به هیچیک از افراد خانواده ما شباهت ندارد. او تنها به پدرش که يك ساردنیایی به تمام معنی است، شباهت پیدا کرده، در صورتیکه ما نیمه ساردنیایی هستیم. اما در عوض، ماریا بیشتر به خانواده ما شباهت دارد. نظر تو چیست؟

در این روزها مطالعه کتابی درباره تاریخ روسیه، اثر پرفسور پلاتونوف را که استاد دانشگاه سابق در پیتروز-بورگ است تمام کردم. کتابی بود قطور در حدود ۱۰۰۰ صفحه. به نظر من، در واقع چاپ این اثر يك حقه بازی بوده. اصلاً این پرفسور پلاتونوف کیست؟ اگر او، آنطور که پرفسور لو. گاتو در آثارش درباره فرهنگ روسیه نوشته بود، یکی از برجسته‌ترین تاریخ نگاران گذشته باشد، باید گفت که تاریخ نگاری در گذشته از سطح بسیار پایینی برخوردار بوده است. درباره بنیادهای تجارت در روسیه در دوره نرمن‌ها يك ۲۰ صفحه‌ای از آثار پیرن<sup>۲</sup> بلژیکی را خواندم که همین ۲۰ صفحه به اندازه تمام آن ۱۰۰۰ صفحه‌ای که آن پرفسور پلاتونوف نوشته بود، ارزش داشت. عنوان کتاب این آقای پرفسور پلاتونوف<sup>۴</sup> این است «تاریخ [روسیه] از ابتدا تا سال ۱۹۱۸». اما وقتی کتاب را می‌خوانی، می‌بینی که فقط تا سال ۱۹۰۵ پیش رفته. دو

---

۲- هنری پیرن (Henri-Pirenne)، «شهرهای قرون وسطی» (Les villes du moyen âge) چاپ م. لامرتین (M. Lamertin) بروکسل، ۱۹۲۷

۴- S. Platonof: "Histoire de la Russie des origines a' 1918." Payot. Paris. 1929.

صفحه هم به عنوان ضمیمه تاتاریخ به سلطنت رسیدن گراندوک  
میشل به آخر کتاب اضافه کرده و در پاورقی آن هم تاریخ  
مرگ نیکلای دوم را قید کرده است. می بینی چطور با توجه  
به عنوان کتاب، این آقا دوبار خواننده را گول زده.  
جولیای عزیزم، برایم بنویس که دلجو در باره نامه-  
هایی که برایش می نویسم چه فکر می کند؛ با محبت تو را  
در آغوش می فشرم.

آنتونیو

۲۰ مه ۱۹۲۹

دلیوی عزیزم،

شنیدم که به مدرسه می‌روی، قدت به یک متر و ۸ سانتیمتر رسیده و ۱۸ کیلو هم وزن پیدا کرده‌ای. فکر می‌کنم که حالا خیلی بزرگ شده‌ای و دیگر چیزی نمانده که خودت برایم نامه بنویسی. تا قبل از رسیدن آن موقع، تو می‌توانی تمام حرف‌هایی را که می‌خواهی برایم بگویی، در یک نامه به مامان دیکته‌کنی و برایم بفرستی. همانطور که در رم، هر وقت می‌خواستی برای مادر بزرگت نامه بنویسی، به من دیکته می‌کردی و من می‌نوشتم. اینطوری می‌توانی به من بگویی که در مدرسه، از بچه‌های دیگر خوست می‌آید یا نه، چه چیزهایی در آنجا یاد می‌گیری و چه بازی‌هایی را دوست داری. خبر دارم که هواپیما و ترن درست می‌کنی و به این طریق در رشد صنعتی کشور نقش فعال داری؛ اما آیا این هواپیماها واقعاً پرواز می‌کنند و این ترن‌ها حرکت می‌کنند؟ اگر من جای تو بودم، یک سیگار روشن می‌کردم و می‌گذاشتم در محل دودکش ترن که دود آن‌هم دیده شود.

دیگر اینکه باید درباره جولیانو هم برایم بنویسی و بگویی که نظرت درباره او چیست؟ آیا در انجام کارهایت به تو کمک می‌کند؟ آیا او هم مثل تو یک سازنده است یا اینکه برای انجام یک چنین کار مهمی هنوز خیلی کوچک است؟ خلاصه من می‌خواهم یک عالم چیز درباره شماها بدانم. بخصوص که تو دیگر بزرگ شده‌ای و به من گفته‌اند که کمی هم پرحرف هستی. حالا، من مطمئنم که فعلا به دست مامان یک نامه بلند بلند، با تمام این خبرها به اضافه خیلی چیزهای دیگر برایم خواهی نوشت. من هم درباره یک گل رز که کاشته‌ام و یک مارمولک که می‌خواهم تربیتش کنم، برایت خواهم نوشت. جولیانو را از طرف من ببوس. همینطور مامان و تمام افراد خانه را. مامان هم تو را از جانب من خواهد بوسید.

پدر تو

فکر کردم که شاید تو هنوز نمی‌دانی مارمولک چیست: مارمولک‌ها از خانواده سوسمار هستند که همیشه کوچک باقی می‌مانند.

۱ ژوئیه ۱۹۲۹

جولیای عزیزم،

می توانی به دلیو بگویی که مطالب بسیار جالبی برایم نوشته بود چرا که مطالبی بودند مهم با محتوایی بسیار جدی. از اینها گذشته، امیدوارم کسی با کمی چسب خرابکاری جولیانو را تعمیر کرده باشد به شرط آنکه آن کلاه به يك قاب دستمال تبدیل نشده باشد. یادت می آید در رم که بودیم، دلیو فکر می کرد که من قادر هستم تمام چیز-هایی را که خراب می شوند، تعمیر کنم؟ طبیعی است که حال دیگر چنین چیزی را از یاد برده باشد. اما آیا حالا، خود او گرایش به تعمیر کردن دارد؟ به عقیده من، این خود، نشانی است از سازندگی و بیش از آنکه يك بازی مکانیکی باشد، از ویژگی مثبتی برخوردار است. تو اشتباه می کنی اگر فکر کنی - همانطور که نوشته بودی - من از کودکی گرایشات ادبی و فلسفی داشتم. بلکه برعکس، من در کوچکی احساس می کردم که يك کاشف بی باک هستم و هیچوقت بدون داشتن مقداری دانه گندم و کبریت که آنها را در تکه پارچه های نایلونی می پیچیدم، از خانه بیرون

نمی‌رفتم. به این دلیل که فکر می‌کردم هر لحظه ممکن است که حادثه‌ای رخ دهد و من، سروکارم به جزیره دوردستی بیفتد و مجبور باشم با تنها وسائل موجود، یعنی همین دانه‌های گندم و کبریت زندگی کنم. از این گذشته، يك سازنده با پشتکار قایق‌های چوبی و ارابه بودم و اسامی تمامی ابزارهای را که برای ساختن يك کشتی لازم است به خوبی می‌دانستم. بزرگترین موفقیت من زمانی بود که قایق‌ساز شهرمان از من خواست که نمونه کاغذی يك قایق را برایش درست کنم که او بعداً از رویش يك قایق فلزی بسازد. خلاصه، سخت تحت تأثیر این افکار و این چیزها قرار داشتم برای اینکه در سن ۷ سالگی داستان «روبینسون کروزو» و «جزیره گنج» را خوانده بودم. حال، فکر می‌کنم که امروز دیگر ممکن نیست بتوان زندگی دوره بچگی ۳۰ سال پیش را داشت. امروز، گویی بچه‌ها، ۸۰ ساله متولد می‌شوند مثل لائو - تسه<sup>۱</sup> چینی. توسعه و رشد وسائل چون رادیو و هواپیما سبب شد که ماجراهای روبینسون کروزو، که برای چندین نسل نمونه‌ای بود از تخیلات و ابتکارات، برای همیشه پشت سر گذاشته شود. اختراع همین اسباب بازی<sup>۲</sup> نشان دهنده چگونگی رشد فکری کودک است؛ حداقل، در غرب، قهرمان دیگر نمی‌تواند روبینسون باشد بلکه پلیس یا دزد ورزیده است. به این

---

(۱) Lao - Tse (۶۰۴ - ۵۲۱ قبل از میلاد؟) فیلسوف چینی‌ای

که او را پایه‌گذار تائوئیسم (Taoismo) می‌شناسند. طبق افسانه‌ها او مدت ۷۰ سال در رحم مادر ماند و با موهای سفید متولد شد - م.

(۲) منظور همان اسباب‌بازی فکری است که در پاورقی نامه شماره ۱۸

بدان اشاره شد - م.

دلیل است که می‌گویم به این ترتیب، عکس نظر تو می‌تواند درست باشد. اینطور نیست؟

وزن جولیانو را برایم نوشته بودی اما از قامت و فرم بدن او چیزی برایم ننوشته بودی. تانیا برایم نوشت که دلیو، زمانی که ۱۸ کیلو وزن داشت، قدش به یک متر و ۸ سانتیمتر رسیده بود. این خبرها برایم خیلی جالب هستند چرا که تأثیرات مشخصی را در ذهن من بوجود می‌آورند. اما تو، خیلی کم در این باره برایم می‌نویسی. کاش تاتیانا، که هنوز خوب است و امیدوارم بهتر هم بشود، زمانی که نزد شما بیاید، این خبرها را برایم بنویسد؛ خبرهای بسیار از هر نوع در باره بچه‌ها و همچنین در باره تو. می‌دانی که او برایت یک دوربین عکاسی خواهد آورد؟ یادم آمد که در سال ۱۹۲۶ قول یک دوربین عکاسی راداده بودم. حالا به تاتیانا سفارش کردم از طرف من آنرا برایت بخرد. برای مادرت، چون حالا فصل بلوط نیست (یادم است که در سال ۱۹۲۵ مادرت از من دلگیر شد چون بلوط برایش نبرده بودم) به تاتیانا خواهم گفت که یک کلکسیون از سیگارهای کشورهای مختلف تهیه کرده و از طرف من به او هدیه کند. فکر می‌کنی خوشش بیاید؟ من که مطمئنم خوشش خواهد آمد. عزیزم، تو و بچه‌ها را در آغوش می‌فشرم.

آنتونیو



۱۶ سامبر ۱۹۲۹

## تاتیانای بسیار عزیز،

در این ماه اخیر برایم خیلی کم نوشتی: يك كارت پستال در تاریخ ۲۸ نوامبر و يك یادداشت به همراه نامه جولیا در تاریخ ۲۹ نوامبر، فرستادی. می‌دانی، اما منم در حال حاضر چندان حوصله نوشتن ندارم. به نظر می‌رسد که تمامی بندهایی که مرا با دنیای خارج مرتبط می‌کنند، یکی یکی دارند به تدریج پاره می‌شوند. زمانی که در زندان میلان بودم، نوشتن دو نامه در هفته به هیچوجه برایم کافی نبود: به نوعی به این مرض دچار شده بودم که از طریق نوشتن، حرف بزدم یادت می‌آید چگونه ریز و تنگ هم می‌نوشتیم؟ و می‌توانم بگویم که در آن دوره، تمام افکار من در طول هفته بسیج می‌شدند تا برای روز دوشنبه متمرکز شوند: و با خود فکر می‌کردم که چه بنویسم و چگونه باید بنویسم که [مسئولین زندان] نامه را بفرستند و نگه ندارند. اما حالا، دیگر نمی‌دانم چه بنویسم و با کدام مطلب نامه را شروع کنم. کاملاً دارم در پيله‌ام منزوی می‌شوم. در حال حاضر، توجه من عمدتاً به آنچه که می‌خوانم

و به آن‌چه که ترجمه می‌کنم معطوف شده است. زمانی که به خودم فکر می‌کنم، به نظرم می‌رسد که دوباره به همان حالت و سواس دچار شده‌ام که در دورهٔ دانشگاه داشتم، یعنی زمانی که افکارم را روی موضوع معینی متمرکز می‌کردم و به هیچ چیز دیگر توجهی نداشتم به صورتی که حتی چندین بار نزدیک بود به همین دلیل با تراموا تصادف کنم. به من می‌گویی که برای جولیا دربارهٔ موضوعات کوچک و موضوعات خاص بنویسم. اما مسئله اینجاست که در زندگی من نه موضوعات کوچک وجود دارد و نه موضوعات خاص؛ دیگر، زندگی من زیر و بم ندارد و خوب است که اینطور باشد چون در زندان، زندگی پر از تغییر و تحرك، علامت بسیار بدی است. تنها موردی که من به اختیار خود می‌توانم آنرا کنترل کنم و تغییر و تحرك در آن به وجود آورم، همان زمینهٔ فکری من است که اما آنهم با محدودیت‌های «رسمی» و واقعی روبرو است: محدودیت‌های رسمی یعنی محدودیت‌هایی که مربوط به زندان و نظم و قوانین آن می‌شوند، و محدودیت‌های واقعی، برای اینکه آنچه اغلب مورد توجه‌ام قرار می‌گیرد از يك ارزش نسبی برخوردار است. به این معنی که نمی‌توانم در مورد هر آنچه که مورد علاقه‌ام است مطالعه کنم. در این لحظه، زبان نیام نیام برایم جالب است؛ مردمی که به این زبان تکلم می‌کنند، خود را از اهالی ساند می‌دانند، در صورتیکه نام نیام نیام توسط یکی از قبایل همسایهٔ آنها یعنی دنیکا بر آنها گذاشته شده که از شاخهٔ سودان غربی هستند. سرزمین آنها بخشی از سودان غربی است و بین ۲۲ درجه و ۲۸ درجه طول شرقی قرار دارد. بنابراین هنوز برایم مشخص

نیست که آیا طبقه‌بندی زبان‌ها بهتر است بر اساس تقسیمات جغرافیایی باشد یا بر اساس فرایند تاریخی تغییر و تحولات صورت گیرد و غیره و غیره.

اینها دلایلی هستند که باعث می‌شوند حتی این بار هم نتوانم برای جولیا نامه بنویسم. واقعاً نمی‌دانم چه باید برایش بنویسم. و -چطور بگویم - از طرفی، نمی‌خواهم تنها به این دلیل بنویسم که رسم بر نوشتن است. باید درباره برخی مسائل فکر کنم و قبل از حل آنها قادر به نوشتن نخواهم بود (از طرفی نمی‌دانم آیا قادر به حل این مسائل خواهم بود یا نه). مسئله اساسی این است که آیا زمانی که به او فکر می‌کنم، باید با توجه به چارچوب‌های سطحی و پیش پا افتاده روانشناسی خاص دنیای زنان برایش بنویسم؟ چنین چیزی برایم مضمّن کننده خواهد بود. و یا اینکه.....<sup>۱</sup> به نظر تو این را چگونه باید تفسیر کرد که جولیا گفته است بعد از دریافت نامه من به تاریخ ۳۰ ژوئیه خودش را به من نزدیکتر احساس کرده، اما از طرف دیگر بعد از طرح این مطلب به مدت چهار ماه برایم نامه‌ای ننوشته است؟ من، تا به حال موفق به حل این تناقض نشده‌ام نمی‌دانم آیا موفق به حل آن خواهم شد یا نه؟ به همین دلیل خود را کنار کشیدم. تو برایم نوشته‌ای که نمی‌دانی آیا آخرین نامه‌ام را برای جولیا بفرستی یا نه، به این دلیل که فکر می‌کنی دریافت این نامه سبب ناراحتی او می‌شود. روشن است که دریافت آن ناراحتش خواهد کرد، اما معتقد نیستم که این دلیل درست و قانع‌کننده‌ای برای نفرستادن آن نامه برای جولیا باشد. من مطمئنم که

---

(۱) نقطه چین مربوط به متن اصلی است - م.

خود او ترجیح می‌دهد که وضع روحی مرا دقیقاً بشناسد. تو فکر می‌کنی که من خوشحالم از اینکه این مطلب را می‌نویسم؟ همانطور که گفتم، در حال حاضر، من به آن حالتی دچار شدم که زمانی در دانشگاه دچارش شده بودم. در آن دوره، هیچ نامه‌ای ننوشتم. زمانی که خود را در مقابل مسئله‌ای می‌یابم که قادر به حل آن نیستم، و واقعاً متقاعد می‌شوم که حل آن توسط من ممکن نیست، آنرا رها می‌کنم و دیگر هم درباره‌اش فکر نمی‌کنم. این کار را به دلیل احترامی که برای خودم و بیش از آن، احترامی که برای دیگران قائل هستم انجام می‌دهم. من برای جولیا به مراتب بیش از آن احترام قائلم که بتوانم او را یک بورژوازی احساساتی و یا نظیر قهرمان کتاب «اوژن اونگین»، محسوب کنم<sup>۲</sup> اینطور نیست تاتیانای عزیز؟ از طرف دیگر، این نامه را برای جولیا بفرست. این نامه در حقیقت در رابطه با اوست، حتی اگر به گونه‌ای غیرمستقیم نوشته شده. تاتیانای بسیار عزیز، می‌بینی در این چند وقت اخیر چقدر برایت ناراحتی تولید می‌کنم؟ از این مسئله واقعاً رنج می‌برم، باور کن.

آنتونیو

---

۲- منظور تاتیانا لارینا (Tatiana Larina) قهرمان کتاب «اوژن اونگین» پوشکین است - م.

۱۹ دسامبر ۱۹۲۹

## کارلوی بسیار عزیز،

نامهٔ مادر را به تاریخ ۴ دسامبر و نامهٔ تو را به تاریخ ۱۳ دسامبر دریافت کردم. از اینکه به سرعت، تمامی آنچه را خواسته بودم برایم تهیه کرده‌ای تشکر می‌کنم. آیا در بین اشیائی که در رم جا گذاشته بودم يك پالتو هم به تو تحویل ندادند؟ فکر می‌کنم که آن پالتو هنوز بتواند مورد استفاده قرار گیرد گرچه جنس آن اعلا نیست. منظورم يك پالتوی زمستانی است. یکی دیگر هم از جنس گاباردین بود که دیگر از فرط کهنگی به قاب دستمال شباهت پیدا کرده بود. در هر صورت، شاید هم آنرا تحویل گرفته‌ای اما فراموش کرده‌ای برایم بنویسی. از دو جفت کفش - که در نامه به آنها اشاره کرده بودی - چیزی به خاطر ندارم. اما فکر می‌کنم که باید خیلی کهنه و کاملاً غیر قابل استفاده باشند.

طبیعی است که از تو خواهش کنم فکر مسافرت به توری را در ذهن‌مادر تقویت نکنی. حتی فکر وقوع احتمالی چنین چیزی، واقعاً مرا خیلی ناراحت می‌کند. فکر می‌کنم

که مادرمان به اندازه کافی و بدون ملاحظه، با سن و سالی که دارد از آن جثه استثنائی اش کار می‌کشد. حال دیگر حق مسلم اوست که استراحت کند. البته اگر اماکن مناسبی برای استراحت مادران خانواده‌ها وجود داشته باشد. فکر می‌کنم اولین تماس با زندان، حتی بر روی تو نیز اثر بدی گذاشته باشد، در اینصورت فکرش را بکن چه اثری روی مادرمان خواهد گذاشت. مسئله چندان بر سر طولانی بودن سفر با تمام مشکلات و ناراحتی‌هایی که دارد نیست، حتی برای زن مسنی که در تمام عمرش بیش از ۴۰ کیلومتر - آنهم در ترن و نه از طریق دریا - مسافرت نکرده است (شاید هم سفر، به خودی خود برای او يك تفریح باشد). بلکه مسئله بر سر این است که هدف از چنین مسافرتی، دیدن پسرش در زندان است. من معتقدم، به هر قیمت و هر طریق که باشد باید او را از انجام چنین مسافرتی منصرف کرد.

خوب، بعد دیگر چه چیزهایی [از زندان] برایش تعریف کردی؟ امیدوارم که در هیچ زمینه‌ای اغراق نکرده باشی. از اینها گذشته، خود تو دیدی که من نه خود را باختام، نه کم جرأت و بی‌طاقت شده‌ام و نه دچار حالت‌های بد روحی گشته‌ام. شرایط روحی من آنچنان است که حتی اگر به مرگ هم محکوم شوم، باز هم از همین آرامش برخوردار خواهم بود و ممکن است حتی شب قبل از اعدام، یکی از دروس زبان چینی را بخوانم! نامه تو و آن مطالبی را که در باره نانارو نوشته بودی برایم خیلی جالب بود و در عین حال، کمی هم شگفت‌زده‌ام کرد. شما دو نفر جنگ را دیده‌اید. بخصوص نانارو که در شرایط خاصی به

عنوان کارگر معدن در جنگ شریک کرده است و جداریه نازکی راهروهای زیرزمینی مین گذاری شده را از راهروهای زیرزمینی مین گذاری شده دشمن اتریشی جدا می کرد و این در حالی بود که مین گذاران دشمن اتریشی در کنار گوش اینها مشغول تعیین هدف برای انفجار مین های خودشان بودند. به نظرم می رسد که با قرار گرفتن در آن شرایطی که چند سال نیز ادامه پیدا کرد و با آن تجربیات روحی و روانی، انسان باید به بالاترین درجات از آرامش و ثبات و پایداری در تحمل سختی ها رسیده باشد و در عین حال، اعتقاد عمیقی کسب کرده باشد مبنی بر اینکه: سرچشمه نیروهای معنوی و قدرت روحی، در درون خود انسان وجود دارد و تماماً بسته به او، یعنی به خواست او، به توان او و به ایجاد ارتباط منطقی و آهنین بین اهدافی که در مقابلش قرار می دهد و ابزاری که برای تحقق آن اهداف مورد استفاده قرار می دهد، و به اینکه هرگز، [در راه رسیدن به هدف] ناامید نشود و دچار حالت های روانی معمول عامیانه، یعنی خوشبینی و بدبینی نگردد. حالت روانی من سنتزی از این دو حالت در حد عالی تر است. می توانم بگویم که در تفکر بدبین هستم اما در عمل، خوشبین<sup>۱</sup>. در هر شرایطی، در بدترین حالت ها نیز به این فکر می کنم که چگونه تمامی ذخیره های نیروی اراده ام را برای مبارزه متمرکز کنم تا قادر به از بین بردن مانعی که بر سر راهم بوجود آمده است، باشم. هرگز برای خودم

---

(۱) این جمله ( «در تفکر بدبین هستم اما در عمل خوشبین» ) از گفته های رومن زولان است و گرامشی در موارد مختلف آنرا تکرار می کرد.

توهم بوجود نیاوردم و هرگز هم دچار سرخوردگی نشدم. بطور اخص همیشه به صببری نامحدود مجهز بودم. صبر، نه به گونه‌ای منفعل و بدون حرکت بلکه ادامه راهم به شکل مصمم و باثبات. روشن است که امروز بحران روحی بسیار عمیقی وجود دارد. اما در گذشته، بحران‌های به مراتب شدیدتر از این وجود داشت و بین امروز و گذشته تفاوت‌های معینی وجود دارد [...] <sup>۲</sup> به همین دلیل، کمی انعطاف دارم و خواهش می‌کنم که تو نیز در مورد نانارو انعطاف داشته باشی. نانارو، که من هم او را تا حدی می‌شناسم، در عین حال می‌داند چگونه باید قوی باشد. تنها، زمانی که منزوی می‌شود یکدفعه به سرش می‌زند و به خودش یا از نظر روانی و یا از نظر فیزیکی صدمه می‌رساند. شاید دفعه دیگر برایش نامه‌ای بنویسم.

کارلوی عزیز، فکر می‌کنم با تو، بحث بسیار جدی‌ای را با تمام زوایایش مطرح کردم. در ضمن می‌خواستم بگویم که از طرف من به ترزینا و همچنین طبیعتاً به پائولو به خاطر تولد فرزندشان تبریک بگویی. دیگر اینکه سال نو را به همه تبریک می‌گویم. من به بهترین شکل ممکن مراسم سال نو را برگزار می‌کنم؛ تا حدودی مشابه آقای چپوی معروف که مادر در زمان کودکی‌مان در باره‌اش برایمان قصه می‌گفت.

همه و بخصوص مادر را از جانب من با محبت در  
آغوش بفشار. آنتونیوی تو

---

(۲) اینجا ۶ سطر از نامه گرامشی توسط مقامات فاشیست سانسور شده است در این ۶ سطر گرامشی به بحران اقتصادی ۱۹۲۹ اشاره کرده و از سقوط بورس نیویورک و پیامدهای آن یعنی ورشکستگی‌های پیاپی در ایتالیا سخن گفته است - م.



۳۰ دسامبر ۱۹۲۹

## جولیای عزیزم،

فراموش کردم از تاتیانا، که چندروز قبل با اوصحبت کردم، سؤال کنم که آیا دو نامهٔ آخری را که من برایت نوشته بودم برای توفرستاده است یا نه، چون از او خواهش کرده بودم که این کار را انجام دهد. می‌خواستم که تو هم از این حالت روحی و روانی من، که در حال حاضر تعدیل شده است اما هنوز کاملاً از بین نرفته، مطلع باشی حتی اگر تا حدودی نیز سبب ناراحتی تو بشود.

با اشتیاق فراوان نامه‌ای را که دربارهٔ دلیو برایم نوشته بودی خواندم و با خواندن آن، تصویری از درجات رشد دلیو را بدست آوردم. قضاوت‌های من، طبیعتاً با برخی معیارهای محدودکننده همراه است: (۱) - اینکه می‌توانم بگویم تقریباً دربارهٔ رشد بچه‌ها، بخصوص بعد از دو سالگی هیچ نمی‌دانم، یعنی در سنی که ویژگی‌های رشد فکری و روانی آنها شکل می‌گیرد و بعد از لحظاتی که کم‌کم شروع به حرف زدن می‌کنند و علاوه بر تجسمات و تصاویر، یک سلسله رابطه‌های منطقی در ذهن آنها شکل

می‌گیرد؛ ۲) - که بهترین قضاوت در مورد شیوه تربیتی برای کودک را تنها آن فردی باید بدهد و می‌تواند بدهد که کودک را از نزدیک می‌شناسد و در جریان تمامی لحظات فرایند رشد او قرار دارد، که در عین حال نباید به دلیل عاطفه و محبت نسبت به کودک، از کنار یک سلسله معیار-های جدی تربیتی بگذرد و آنها را نادیده بگیرد و یا اینکه تنها به رشد فیزیکی و دورنمای زیبایی‌های فیزیکی کودک و ظاهر او توجه کند. در چنین حالتی، طبعاً ارزش کودک بعنوان یک انسان، تا سطح یک اثر هنری تقلیل پیدا خواهد کرد.

از این رو به نظر می‌رسد که با توجه به این دو معیار، که هر دو، دو شکل متفاوت از یک برخورد هستند، وضعیت رشد فکری دلیو، براساس نتیجه‌گیری از نامه‌هایی که در این باره برایم می‌نویسی، و با توجه به سنی که دارد، باید خیلی عقب و پیش از حد، کودکانه و ابتدایی باشد. دلیو در ۲۰ سالگی، زمانی که دو سالش بود پیانو می‌زد. می‌خواهم بگویم که آن موقع، براساس تشخیص تفاوت بین صدای حیوانات می‌توانست این تفاوت را بر روی شاسی‌های پیانو - که صداهای مختلف و درجه بندی شده دارد - نشان دهد: صدای خرس در سمت راست پیانو، و صدای جوجه کوچکی که تازه از تخم بیرون آمده، در سمت چپ پیانو و در حد فاصل این دو نقطه، صدای حیوانات دیگر. برای کودکی که هنوز دوسالش هم تمام نشده، چنین روندی قابل درک و طبیعی است؛ اما در سن پنج سال و چند ماهگی، تکرار مجدد همین روند بعنوان یک جهت از حرکت او، حتی اگر نسبت به گذشته گسترده‌تر باشد (که در عین حال

باید توجه داشت که این گستردگی محدود است چرا که فضایی که او در آن زندگی می‌کند از چهار دیوار يك اتاق تجاوز نمی‌کند و همین امر فضای رشد او را محدود می‌کند) بسیار عقب مانده و ابتدایی است.

دقیقاً به خاطر دارم زمانی که پنج سال داشتم، بدون اینکه هرگز از دهکده بیرون رفته باشم - منظورم این است که درك من از فضا محدود بود - می‌توانستم با علامت گذاری با ترکه، محلی را که در آن زندگی می‌کردم پیدا کنم. تصویری از این را که يك جزیره چه می‌تواند باشد در ذهنم داشتم و شهرهای بزرگ ایتالیا را روی نقشه دیواری پیدا می‌کردم. این به آن معنی است که درك معینی از ابعاد، از يك فضای پیچیده و کامل و نه فقط خطوط مجرد که در جهات معینی ترسیم شده‌اند داشتم، از يك نظام منسجم اندازه‌گیری و جهت‌یابی براساس آن، بالا-پایین، راست - چپ، به مثابه معیارهای مطلق که در فضا و خارج از حرکات مختلفی که به بازوهای خود به خاطر جهت‌یابی می‌دادم درك معینی داشتم. از اینها گذشته، فکر نمی‌کردم که رشدی استثنایی و زودرس داشتم. بطور کلی، مشاهده کردم که چگونه «بزرگترها» به آسانی حالات بچگی‌شان را فراموش می‌کنند و اینکه در سن معینی و با از دست دادن بخش معینی از نیروی جسمی و روانی، دچار مجموعه‌ای از حالت‌های مختلف روحی می‌شوند از قبیل احساساتی شدن، دچار پشیمانی گشتن، و یا حالت‌های مسخره و خنده‌دار پیدا کردن و حالت‌های مشابه، که آنها را از حالت معمولی‌شان خارج می‌کند. به این ترتیب فراموش می‌شود که کودک از نظر فکری به گونه‌ای بسیار سریع رشد می‌کند

و این رشد از اولین روزهای تولد با کسب کمیت خارق العاده‌ای از تصاویر مختلف همراه است که بعد از گذشت اولین سال‌های زندگی‌اش در خاطرش می‌مانند و در همان اولین دوره از رشدش جهت دهنده پرمعنی‌ترین حرکات و قضاوت‌های کودک، پس از اولین حرف‌زدن‌هایش می‌باشند. طبیعی است که من، به دلیل فقدان داده‌های لازم و خاص نمی‌توانم در این مورد به‌طور عام قضاوت کنم؛ تقریباً هیچ چیز در مورد بچه‌هایمان نمی‌دانم چرا که بین تمامی حالات بچه‌ها که برایم توصیف کرده‌ای، یک ارتباط منطقی وجود ندارد و این حالات نشان‌دهنده رشد کودک نیستند. اما از مجموعه این داده‌ها اینطور برداشت می‌کنم که در این رابطه درک تو و خانواده‌ات نسبت به تربیت کودک، باید درکی بسیار متافیزیکی باشد. به این معنی که تصور می‌کنید که در کودک تمامی توان‌هایی که در یک انسان بالغ وجود دارد، نهفته است و از اینرو، تنها لازم است که به او، در رشد این توان‌ها کمک کرد. و بدون اینکه به او جهتی معین داد. او را به اتکاء قدرت‌های خود انگیخته موجود در طبیعت و از این قبیل؛ واگذار نمود. من در عوض فکر می‌کنم که انسان، تماماً یک شکل‌بندی تاریخی جهت داده شده است (منظورم این نیست که با قهر و فشار جهت می‌گیرد) و این است آنچه من فکر می‌کنم. چون در غیر اینصورت، انسان خارج از هرگونه تجربه و واقع‌بینی و به گونه‌ای مطلق‌گرا و یا تنها براساس اعتقاد به هستی و وجود [و اینکه هدف، تنها هستی و وجود است] شکل می‌گیرد. آنچه که یک توان موجود و نهفته تصور می‌شود، چیزی جز مجموعه‌ای بی‌شکل و غیر قابل تفکیک از تصاویر

و ادراکات حسی اولین روزها، اولین ماهها و اولین سالها. های زندگی نیست. تصاویر و ادراکاتی که غالباً منفی اند. این شیوهٔ درك از تعلیم و تربیت، یعنی پاره کردن بندهای مربوط به گذشته، زمانی اهمیت داشت که با مدارس ژوئیت و تعلیم و تربیت آنها مخالفت می‌کردیم، یعنی زمانی که فلسفه‌ای باز هم عقب‌افتاده‌تر را نفی می‌کردیم. اما امروز تمامی اینها پشت سر گذاشته شده‌اند. عدم توجه به شکل‌گیری شخصیت کودک اجازه می‌دهد که شخصیت او به صورت درهم و برهمی، هرچه را که بعنوان انگیزه و عاملی برای زندگی است، جذب کند. عجیب و در عین حال جالب است که روانکاوی و فروید، بخصوص در آلمان (آنطور که با خواندن نشریات آلمانی به نظر می‌رسد) دارد گرایشاتی مشابه آنچه که در قرن هفدهم در فرانسه وجود داشت، به وجود می‌آورد؛ دارد نوع جدیدی از «انسان خوب وحشی» که جامعه او را به انحراف کشانده، یعنی [در حقیقت] تاریخ او را به انحراف کشانده را، شکل می‌بخشد. براساس چنین زمینه‌ای، يك شکل جدید از اغتشاشات و انحرافات فکری قابل توجه زاده می‌شود.

نامهٔ تو مرا وادار به فکر کردن در بارهٔ تمام این مسائل کرد. شاید، و حتی باید بگویم که بسیار محتمل است که بعضی از نظرات من اغراق‌آمیز و یا حتی نادرست باشند. با محبت در آغوش می‌گیرمت.

آنتونیو

۵ مه ۱۹۳۰

## جولیای بسیار عزیزم،

چند روز پیش که تاتیانا به ملاقات من آمده بود، توضیح جامعی درباره شرایط روحی و وضع سلامتی تو داد و متوجه شدم که وضع روحی و جسمی تو بسیار بد است. در نامه‌ای که قبل از ملاقاتش با من فرستاده بود، درباره بیماری‌هایی که دلیو و جولیانو دچار آن شده بودند، برایم نوشته بود. به نظرم رسید که تاتیانا هم کاملاً در جریان این بیماری‌ها قرار نداشته و اطلاعاتش در این زمینه ناقص بوده. و غیرمستقیم از این جریان مطلع شده است. من نمی‌دانم درباره وضعیت شما چه نظری می‌توانم داشته باشم. به طور غیرمترقبه و ناراحت‌کننده‌ای دریافته‌ام زمانی بسیار طولانی از روزهایی می‌گذرد که به من قول دادی هیچ چیز مربوط به سلامتی خودت و رشد بچه‌ها را از من پنهان نخواهی کرد. اما حالا به نظر می‌رسد که تغییر عقیده داده‌ای و حتماً دلیلی برای این تغییر عقیده داری. اما من واقعاً نمی‌توانم حتی تصور کنم که این دلیل چه

می‌تواند باشد. فکر می‌کنم که وضع سلامتی‌ات باید بسیار بد باشد و در عین حال خیلی هم خسته باشی. آخر چرا مرا در جریان این مسائل قرار نمی‌دهی، به چه دلیل آن احساس ناتوانی ناشی از محدودیت‌هایی را که دادگاه ویژه بعد از دادگاهی کردنم، به وجود آورده است تشدید می‌کنی؟ اگر تاتیانا در ایتالیا نبود و هر چند وقت یکبار مرا از وضعیت شما مطلع نمی‌کرد، واقعاً نمی‌دانم چه می‌کردم؛ شاید به کنسولگری مراجعه می‌کردم. من فکر می‌کنم تو باید سعی کنی که بتوانی صادقانه مرا در جریان وضعیت خودت و بچه‌ها قرار دهی بدون اینکه کوچکترین چیزی را از من پنهان کنی؛ من به آن درجاتی رسیده‌ام که ترجیح می‌دهم خبر بد دریافت کنم اما بی‌خبر نمانم چرا که چنین چیزی مرا دستخوش افکار ناراحت‌کننده‌تری می‌سازد.

منتظرم. در آغوش می‌گیرمت.

آنتونیو

۱۹ مه ۱۹۳۰

## تاتیانای بسیار عزیز،

نامه‌ها و کارت پستال‌های تو را دریافت کردم. مجدداً درکی که تو از وضعیت من در زندان داری، مرا به خنده انداخت. نمی‌دانم آیا تو آثار هگل را خوانده‌ای یا نه. در یکی از آنها می‌گوید «مجرم حق دارد مجازات شود». بر روی هم دلت می‌خواهد از من مردی را تصویر کنی که با پافشاری، درد کشیدن و رنج شهید شدن را حق خود می‌داند و حاضر نیست حتی يك لحظه هم از هر نوع کیفی روی بگرداند. تو مرا گاندی دیگری تصور می‌کنی که می‌خواهد دنیا را متوجه درد مردم هندوستان سازد یا به صورت ارمیای دیگر یا الیاس و یا هر نام دیگری که این پیامبر یهودی دارد که به عمد و در حضور مردم چیزهای پلید می‌خورد تا خشم خدا را متوجه خود سازد. من واقعاً نمی‌دانم، تو چگونه چنین درکی از وضعیت من پیدا کرده‌ای. برخورداری که در درون خودت بسیار پاك و صادقانه اما در عین حال، در رابطه با من، به اندازه کافی نادرست و بدون توجه به واقعیت است. به تو گفته‌ام که من كاملاً يك مرد



عمل هستم. اما فکر نمی‌کنم که منظور مرا از این گفته درك كنى به این دلیل که کوچکترین تلاشی نمی‌کنی که خودت را جای من بگذاری (از اینرو باید احتمالاً در نظر تو يك كمدين و یا نمی‌دانم، چیزی شبیه آن باشم). مرد عمل بودن من به این معنی است که می‌دانم در کوبیدن سر به دیوار، سر می‌شکند و نه دیوار. همانطور که می‌بینی، این حرف بسیار ابتدایی و ساده است اما درك آن برای کسی که هرگز حتی مجبور نبوده فکر کند که باید سرش را به دیوار بکوبد ولی همیشه شنیده که کافی است به دیوار فرمان بدهد: «درخت کنجد باز شو»<sup>۱</sup> برخورد تو به صورت ناآگاهانه‌ای بی‌رحمانه است؛ تو می‌بینی که کسی در بند است (اما واقعاً نمی‌توانی او را در بند ببینی چون نمی‌دانی بند را چگونه در نظرت مجسم کنی)، نمی‌خواهد حرکت کند چون نمی‌تواند حرکت کند. تو فکر می‌کنی که او حرکت نمی‌کند چون نمی‌خواهد (آیا نمی‌بینی به دلیل اینکه خواسته حرکت کند، بندها گوشت بدن او را تکه‌پاره کرده‌اند؟) پس، چون فکر می‌کنی که نمی‌خواهد حرکت کند، تو می‌خواهی او را به تحرك وادار کنی. حال، نتیجه چیست و چه چیزی بدست می‌آوری؟ او را بیشتر خم می‌کنی و خرد می‌کنی و به بندهایی که او را خونین کرده‌اند، سوختگی را هم اضافه می‌کنی. بی‌شك این تصویر دردناك از دادگاه‌های تفتیش عقاید اسپانیایی قرون وسطی که به داستان پاورقی می‌ماند نیز ترا تغییر نخواهد داد و از

---

(۱) در افسانه‌های هزار و یکشب «درخت کنجد باز شو» اسم رمزی است که با گفتن آن در باز می‌شود. مقصود، دست یافتن آسان به هدفی است که به طریق نمادی غیرممکن می‌نماید - م.

آنجا که دکمه‌هایی که آتش را به سوی من روشن می‌کنند، هم مجازی هستند، نتیجه این می‌شود که من به کارهایم ادامه می‌دهم، سرم را به دیوار نمی‌کوبم (که به اندازه کافی سرم درد می‌کند تا آنجا که دیگر قادر به تحمل این تمرین‌ها نیست) و آن مسائلی را که برای حلشان ابزار لازم وجود ندارد، کنار می‌گذارم. این، تنها قدرت من است و تو دقیقاً می‌خواهی همین قدرت را از من سلب کنی. از طرف دیگر، این قدرتی است که متأسفانه نمی‌شود آنرا به دیگران داد گرچه می‌توان آن را از دست داد. فکر می‌کنم که تو به اندازه کافی درباره شرایط من فکر نکرده‌ای و نمی‌دانی چگونه بخش‌های مختلف آنرا از یکدیگر تشخیص بدهی. در واقع من تابع چیزی بیش از نظام زندان هستم. نظام زندان بر چهار دیوار متکی است، صدای به هم ساییده شدن اشیاء فلزی و قفل‌های محکم و سنگین و بسیاری چیزها از این قبیل. همه اینها را پیش‌بینی می‌کردم و در حقیقت اهمیتی بدانها نمی‌دادم چون از سال ۱۹۲۱ تا نوامبر ۱۹۲۶ چیزی که زیاد احتمال می‌رفت، نه زندان رفتن، بلکه از دست دادن جان بود. اما این زندان دوم را پیش‌بینی نکرده بودم این هم به اولی افزوده شد و نه تنها بریدگی از زندگی اجتماعی، بلکه بریده شدن از خانواده و از این قبیل را شامل می‌شد. ضربات دشمنی که با او در جنگ بودم برایم قابل پیش‌بینی بود ولی ضرباتی که از جهت مخالف، از جهتی که کمتر از همه انتظارش می‌رفت و بر من وارد شده، اصلاً قابل پیش‌بینی نبودند. (منظورم ضربات مجازی است) حتی قانون، خطا را به غفلت از انجام کار، و ارتکاب جرم تقسیم می‌کند یعنی حتی غفلت از

انجام کار هم تقصیر محسوب می‌شود. تمام مسئله در اینجا است. اما تو حتماً خواهی گفت که طرف، تویی. درست است. تو خیلی خوبی و من خیلی به تو علاقه دارم. اما این مسائل را نمی‌توان با عوض کردن جای اشخاص حل کرد و بعد، باز هم مسئله، خیلی خیلی پیچیده است و توضیح کامل آن، مشکل (دیوارها همیشه هم مجازی نیستند!). حقیقتش را بخواهی، من چندان احساساتی نیستم و مسائل احساسی مرا آزار نمی‌دهد. این بدان معنی نیست که احساس نداشته باشم تظاهر نمی‌کنم که شكاك و عیبجو یا از لذت گریزانم بلکه باید بگویم مسائل احساسی را با سایر عوامل (ایدئولوژیک، فلسفی، سیاسی و غیره) ترکیب می‌کنم بدانگونه که نتوانم بگویم که مرز احساسات و سایر عواملی [که اسم بردم] کجاست، شاید نتوانم بگویم که مسئله دقیقاً در رابطه با کدامیک از این عوامل مطرح است، بخصوص که تمامی آنها در يك مجموعه واحد و غیر قابل تفکیک قرار دارند. شاید این خود يك سر چشمه توان است؛ شاید هم يك ضعف باشد، چرا که آدم را به آنجا می‌برد که دیگران را به يك گونه تحلیل کند و نتایج اشتباه به دست آورد. بس است، دیگر نمی‌نویسم چون دارد يك رساله می‌شود و آنطور به نظر می‌رسد، اگر قرار باشد رساله بنویسم، بهتر است اصلاً ننویسم.

تانیای بسیار عزیز، چندان برای زیر پوش‌ها نگران نباش؛ آنهایی که دارم، فعلاً خوب و کافی است تا زمانی که بعدی‌ها به دستم برسد. ترموس برایم نفرست و یا، زمانی بفرست که به من از طرف زندان اجازه دریافت آنرا داده باشند؛ اگر قرار است در انبار بماند بهتر است

اصلاً آنرا نداشته باشم. خانم پینا در خیابان مونته‌بلو شماره ۷ سکونت دارد و فکر نمی‌کنم که به این زودی‌ها بیاید. دو کتاب دیگر و دو پیراهن را که بسیار رنگ و رو رفته شده‌اند برایت می‌فرستم. — از طرف من برای مادرم نامه بنویس، به او سلام برسان و اطمینان بده که من به اندازه کافی سالم خوب است.

با محبت در آغوش می‌گیرمت

آنتونیو

۱۷ نوامبر ۱۹۳۰

### تاتیانای بسیار عزیز.

کارت پستالی را که به تاریخ ۱۰ نوامبر برایم فرستاده بودی و نامه مورخ ۱۳ نوامبر ترا دریافت کردم. سعی می‌کنم به ترتیب جواب سؤال‌هایت را بنویسم. اول اینکه فعلا نباید برایم کتاب بفرستی. آن کتاب‌هایی را که داری فعلا به‌کناری بگذار تا زمانی که خودم برای ارسال آنها به تو خبر بدهم. فعلا می‌خواهم خود را از تمام نشریات قدیمی‌ای که از چهار سال قبل تا به حال جمع شده‌اند خلاص کنم، و قبل از اینکه آنها را برایت پس بفرستم می‌خواهم از مطالبی که برایم جالب است، یادداشت بردارم و بخش اعظم روز را باید صرف این کار کنم چرا که نت‌های علمی‌ای که می‌خواهم تهیه کنم دنباله‌دار هستند و با تفسیر نیز همراهند. سه یا چهار موضوع اصل هستند که در حال حاضر افکارم را بر روی آنها متمرکز کرده‌ام. یکی از آنها جنبه جهانی کار روشنفکران ایتالیایی تا قرن شانزدهم است که پس از آن، موضوع مطالعه به بخش‌ها و شاخه‌های بسیار تقسیم

میشود: مسئله رنسانس و ماکیاولی و غیره<sup>۱</sup>. اگر امکان جمع‌آوری منابع لازم را می‌داشتم، فکر می‌کنم می‌توانستم کتاب واقعاً جالبی در این باره بنویسم. کتابی که هنوز نظیر آن نوشته نشده است. منظورم از کتاب يك مجموعه تك نگاری است، چرا که این مسئله در دوره‌های مختلف تاریخ متفاوت بوده است. از طرفی، به نظر من باید برای انجام این تحقیق تا دوره امپراتوری رم به عقب برگشت و از آنجا شروع کرد. فعلاً مشغول یادداشت‌برداری هستم و در عین حال، زمانی که یادداشت بر می‌دارم، مطالب مختلفی را هم که در گذشته درباره این موضوعات خوانده‌ام به‌خاطر می‌آیند. از طرف دیگر، این موضوع کاملاً برایم نو نیست چون ده سال پیش، مقاله‌ای درباره زبان از نظر مانزونی نوشتم. برای نوشتن این مقاله نوعی بررسی و تحقیق راجع به تحول فرهنگ ایتالیا از زمان جدایی کامل زبان نوشتاری (که اصطلاحاً آنرا لاتین میانه می‌گوییم یعنی لاتین نوشتاری از سال ۴۰۰ تا ۱۳۰۰ بعد از مسیح) از زبان گفتاری مردم - که به دنبال اضمحلال امپراتوری رم به لهجه‌های مختلف تجزیه شده بود - ضرورت داشت. پس از شکل‌گیری زبان لاتین میانه، لاتین عامیانه شکل گرفت و این خود نیز در زبان لاتین اومانیستی، ادغام شد و زمینه برای شکل‌گیری يك زبان علمی فراهم گردید. که از نظر واژگان بسیار عامیانه بود اما از نظر دسته‌بندی اصوات و بیش از آن از نقطه نظر ترکیب، که خود براساس لاتین بازسازی شده بود، عامیانه نبود: به این ترتیب بود که دوشیوه نوشتار و گفتار از يك زبان واحد بوجود آمد که یکی زبان مردمی و لهجه و دیگری زبان

علمی یعنی زبان روشنفکران و طبقات تحصیلکرده بود. مانزونی نیز در اثرش به نام «عروس خواننده و داماد خواننده» و همچنین در مقالاتی که دربارهٔ زبان ایتالیایی نوشته است، درحقیقت، تنها به يك جنبه از زبان یعنی زبان شناسی پرداخته است و لغات و جنبهٔ ترکیب زبان را نادیده گرفته است درحالی که این جنبه، در هر زبان، بخش اصلی را تشکیل می‌دهد. زبان انگلیسی با این که بیش از ۶۰ درصد واژه‌هایش لاتین و لاتین - نو است اما يك زبان ژرمنی است درحالی که زبان رومانیایی با آنکه ۶۰ درصد لغاتش اسلاوی است اما يك زبان لاتین - نو است و بر همین قیاس. همانطور که می‌بینی، این مسئله برایم خیلی جالب بوده است که درباره‌اش برای تو هم نوشتم. دوم؛ آنجا که مربوط به نشریات می‌شود باید بگویم که «کتابنامهٔ فاشیست» چندان مورد استفاده‌ام قرار نمی‌گیرد چرا که نشریات معرفی کتب را که من دریافت می‌کنم، محدود و غیرقابل استفاده هستند. دربارهٔ يك نشریهٔ انگلیسی برایم نوشته بودی: بد نیست يك شماره از آن را توسط کتابفروشی برایم بفرستی. در ضمن، می‌توانی ترتیبی بدهی که يك شماره از ضمیمهٔ «منچستر گاردین» و «تایمز» را - که در زندان رم دیدم - دریافت کنم. فکر می‌کنم که درك نشرادبی این نشریات هنوز برای من خیلی مشکل باشد. از طرف دیگر، چندان حوصله‌ای برای یادگیری زبان ندارم.

سوم اینکه از يك «ژاکت» که کارلو [.....]<sup>۲</sup> درباره‌اش با من صحبت کرده بود نوشته بودی اما من

۲- نقطه چین‌ها مربوط به متن اصلی است - م.

متوجه منظور تو نشدم. تنها به خاطر می‌آید که کارلو دربارهٔ يك ژاکت یا زیر پیراهن پشمی برای زمستان مطلبی به من گفت. در زندان، تنها طبق قوانین خودشان به ما لباس می‌دهند. به کارلو هم گفته بودم که به اندازه کافی و برای چندین سال ژاکت دارم، آنهم چهار ژاکت که از دو تایی آنها هنوز اصلاً استفاده نکرده‌ام. هدف از فرستادن چیزهای مشابه حتی با فرم‌های بهتر و یا، تنها متفاوت از قبلی‌ها، چیست؟ برای اینکه بید آنها را خراب کند [...]»<sup>۲</sup> در تمديد آهونه کردن من برای نشریات در کتابفروشی خیلی عجله کردی. هنوز دو ماه به پایان دوره قبلی مانده و در این دو ماه، آنها می‌توانند حتی اصل قضیه را هم فراموش کنند. نشریهٔ «قرن مصور» را مرتب دریافت می‌کنم. نشریهٔ «معرفی کالا» را مطلقاً نمی‌خواهم، به اندازه کافی آت و آشغال دارم؛ عصبانی نشوی‌ها! با محبت در آغوش می‌گیرمت.

آنتونیو

---

۲- نقطه چین‌ها مربوط به متن اصلی است - م.



۶ اکتبر ۱۹۳۰

## جولیای بسیار عزیزم،

دو نامه تو را یکی مورخ ۱۶ اوت و دیگری را که فکر می‌کنم در ماه سپتامبر نوشته بودی دریافت کردم. خیلی دلم می‌خواست برایت نامه‌ای طولانی بنویسم، اما چنین چیزی امکان پذیر نیست چرا که در بعضی لحظات قادر نیستم بین آنچه که از نامه‌های تو به خاطر می‌آورم و اثراتی که در من می‌گذارند ارتباط برقرار کنم. از طرفی، متأسفانه، روز و ساعت نامه نوشتن توسط من تعیین نمی‌شود و گاه این ساعات باحالات عصبی من منطبق می‌شوند. از آنچه که برایم نوشتی خیلی خوشم آمد: و به این ترتیب باخواندن نامه‌های مورخ ۲۸ و ۲۹ [نوامبر] من، هماهنگی موجود بین طرز تفکر من و خودت را نشان دادی. اما می‌خواهم بدانم در چه شرایطی و در رابطه با چه موضوعی این هماهنگی را منعکس کردی. هنوز ما به يك مكاتبه واقعی و كاملاً انسجام یافته دست نیافته‌ایم: ما هرگز موفق نشدیم يك بحث دوفری منسجم داشته باشیم. زمانی که نامه می‌نویسیم، گویی تنها با خودمان حرف

می‌زنیم آنچه در نامه‌هایمان می‌نویسیم، در بسیاری از مواقع در خطوط کلی هم با یکدیگر به توافق نمی‌رسند و اگر عامل زمان را هم به آن اضافه کنیم - که این، خود سبب می‌شود آنچه را که بار قبل نوشته بودیم فراموش کنیم - جنبه با خود حرف زدن صرف این مکاتبات افزایش پیدا می‌کند. به نظر تو اینطور نیست؟ قصه‌ای از مردم اسکاندنیاوی به خاطر آمدن در اسکاندنیاوی، سه غول در فواصل بسیار دور از یکدیگر - مثل کوه‌های بلند که از یکدیگر فاصله دارند - زندگی می‌کردند. پس از هزاران سال سکوت، اولین غول با صدای بلند به غول دیگر می‌گوید: «سر و صدای يك گله گاو را می‌شنوم!» بعد از سیصد سال دومین غول می‌گوید «من هم این سر و صدا را شنیدم!» و بعد از سپری شدن سیصد سال دیگر، سومین غول ندا می‌دهد که «اگر باز هم به این سرو صداها ادامه بدهید من از اینجا می‌روم!». خوب دیگر! اصلاً حوصله نوشتن ندارم. باد گرم و در عین حال مرطوبی می‌وزد که به آدم، حالتی شبیه حالت مستی می‌دهد. عزیزم، تو و بچه‌ها را با محبت در آغوش می‌فشرم.

آنتونیو

۱۵ دسامبر ۱۹۳۰

مادر بسیار عزیزم.

نمی‌دانم چگونه این وضع را برای خودم توجیه کنم: بیش از سه ماه است که کارلو برایم نامه‌ای ننوشته. آخرین یادداشتی را که تو برایم فرستاده بودی حدود دو ماه پیش دریافت کردم. در حدود يك ماه و نیم پیش، نامه‌ای از ترزینا دریافت کردم که جواب آنرا هم نوشتم (و دقیقاً چهار هفته پیش بود که جوابش را نوشتم). واقعاً نمی‌دانم چه توجیهی برای این سکوت طولانی شما پیدا کنم. چرا این سکوت را با فرستادن يك کارت پستال نمی‌شکنید؟ تاتیانا برایم نوشته است که نامه‌ای از کارلو دریافت کرده بود که در آن، کارلو معذرت خواسته بود از اینکه چون کار می‌کند نمی‌تواند زیاد نامه بنویسد. به نظرم این، يك توجیه ناکافی است؛ می‌توان دلیل ننوشتن نامه‌های بلند را توضیح داد اما نمی‌توان هیچ توضیحی برای سکوت مطلق داشت؛ يك کارت پستال را می‌توان در يك لحظه نوشت و پست کرد.

من فکر کردم که شاید کارلو از دست من دلخور است

و نمی‌خواهد و یا نمی‌داند حالت ناراحتی یا ابهامی را که دچارش شده، برایم توضیح دهد. به همین دلیل از او خواهش می‌کنم در رابطه با این مسئله مرا در جریان بگذارد و آنرا برایم روشن کند و یا اینکه به مه‌آ جریان را بگوید و او برایم موضوع را بنویسد. به این ترتیب می‌خواهم بیش از گذشته از وضع سلامتی تو مطلع شوم. آیا سلامتی‌ات را بازیافته‌ای؟ اگر خودت قدرت نوشتن نداری، به کسی بگو که کارت پستالی از طرف تو برایم بنویسد و خودت فقط آنرا امضاء کن و همین برای من کافی خواهد بود.

مادر بسیار عزیزم، امسال پنجمین عید کریسمسی است که در اسارت به سر می‌برم و چهارمین سالی است که در زندان گذرانده‌ام. در رابطه با آزادی شخصی باید بگویم که اوستیکا که در سال ۱۹۲۶ به آنجا تبعید شده بودم و تحویل سال نو را هم در آنجا گذراندم، در مقایسه با شرایط زندان، یک بهشت بود. اما فکر نکنی که حتی ذره‌ای از آرامش من کم شده است. به اندازه چهارسال پیر شدم، خیلی از موهایم سفید شده‌اند، دندان‌هایم را از دست داده‌ام، دیگر مثل سابق از ته دل نمی‌خندم، اما معتقدم که داناتر و پخته‌تر شده‌ام و تجارب بیشتری در رابطه با انسان‌ها و مسائل مختلف کسب کرده‌ام. از اینها گذشته، به هیچوجه ذره‌ای از اراده من برای زندگی کم نشده؛ همه چیز برایم جالب است و هنوز هم مطمئنم که حتی اگر دیگر نتوانم «باقالی پخته‌ها را مزه‌مزه کنم»، از اینکه بشنوم که دیگران این‌کار را کرده‌اند، به هیچوجه دلخور نمی‌شوم. بنابراین، می‌بینی که پیر نشده‌ام،

اینطور نیست؟ زمانی پیر می‌شویم که از مرگ  
بترسیم و از اینکه زمانی که می‌بینیم که دیگران کارهایی  
انجام می‌دهند که ما دیگر نمی‌توانیم انجام دهیم، ناراحت  
شویم. به همین اساس معتقدم که تو هم علی‌رغم سنی  
که داری، پیر نشده‌ای. مطمئن هستم که تصمیم داری  
برای مدتی بسیار طولانی زندگی کنی و بتوانی  
دوباره همگی را به همراه تمامی نوه‌هایت، دور هم ببینی.  
مادام که انسان می‌خواهد زندگی کند، تا زمانی که طعم  
زندگی را می‌چشد و هنوز هدفی دارد که باید بدان دست  
یابد، می‌تواند در مقابل تمامی ناراحتی‌ها و بیماری‌ها  
مقاومت کند. اما باید قبول کنی که در عین حال کمی از  
نیروهایت را هم نخیره کنی و این فکر را به ذهنت راه  
ندهی که مثل آن موقع که خیلی خیلی نیرو داشتی، زیادکار  
کنی. و به نظرم، ترزینا در نامه‌ای که برایم نوشته بود،  
غیر مستقیم اشاره کرده بود که تو اصرار داری که زیادکار  
کنی و نمی‌خواهی از اداره کردن خانه صرفنظر کنی. به  
عکس تو باید از این کار صرفنظر کنی و به استراحت  
بپردازی. مادر بسیار عزیزم، امیدوارم در روزهای جشن  
سال نو، خوشحال و آرام باشی. از جانب من به تمام افراد  
خانه تبریک بگو و سلام برسان.  
با محبت در آغوش می‌گیرمت.

آنتونیو

۱۳ ژانویه ۱۹۳۱

## جولیای بسیار عزیزم.

اخیراً تانیا برایم پنج قطعه عکس از دلیو فرستاد که در یکی از آنها دلیو را در جمع، با سایر بچه‌ها نشان می‌دهد و يك عکس دیگر که در ۱۹۲۹ انداخته‌اند و در آن، دلیو بر روی يك دیوار کوتاه نشسته و مشغول خوردن ساندویچ است. اینها جالب‌ترین عکس‌هایی هستند که در این مدت چهارسال ونیم، از زمانیکه از تو و فرزندانمان جدا شده‌ام، دیده‌ام. در این عکس‌ها، حرکت و يك حالت طبیعی دیده می‌شود. می‌توانم با دیدن این عکس‌ها، حالات و رفتار دلیو را که در چند لحظه ارائه شده‌اند لمس کنم یعنی در واقع، فردیت در حال شکل‌گیری‌اش را بهتر درک کنم. به نظرم می‌رسد که شخصیت کوچک دلیو به دلیل اینکه در جمع است، برجسته‌تر و بیشتر نشان داده می‌شود. هر يك از آن بچه‌ها، ویژگی شخصیتی خودش را دارد. اما به هر حال، این گروه، يك گروه همگن است. جمع، انعکاس خودش را در اشخاص پیدا می‌کند و موجب می‌شود که اشخاص بهتر شناخته شوند. دلیو بزرگ شده

و اعضای مختلف بدن او هماهنگ هستند (می‌توان این هماهنگی را از روی عکس لخت او در کنار دریا بهتر تشخیص داد) و به نظرم می‌رسد، زمانی که برایم می‌نویسد که خیلی جدی شده، اغراق می‌کند. در عوض، عکسی که دلیو در اتاق ناهارخوری انداخته است، نشان می‌دهد که يك بچه است. کافی است او را در عکس دسته جمعی با دختر بچه قشنگی که در سمت چپ او نشسته است، مقایسه کنیم، در صورت این دختر، نوعی کنجکاوای بسیار معصومانه دیده می‌شود. البته شاید هم نظر من صحیح نباشد اما در هر صورت، اینطور به نظر می‌رسد که در صورت این دختر، بیشتر شیطنت وجود دارد و آن حالت معصومیت بیشتر از روی خواست و آگاهانه باشد، حالتی که يك هنرمند کوچولوی قشنگ می‌تواند داشته باشد. آنچه را که در رم، زمانی که دلیو را حمام می‌کردی، می‌گفتی به یاد می‌آوری؟ می‌گفتی «واقعاً که بچه قشنگی داریم!». روشن است که خاطراتی که از رم دارم و همچنین زمانی که در سال ۱۹۲۵ دلیو را دیدم – حتی وقتی که مریض بود – به من کمک‌کنند تا بهتر بتوانم با وجود این عکس‌ها، شخصیت او را تصویر کنم. اما چنین کاری در مورد جولیانو مشکل‌تر است و شاید تصویری که از دلیو دارم بتواند غیرمستقیم در این باره کمکی بکند.

جولکای بسیار عزیزم، مدت زیادی است که از تو، نامه‌ای دریافت نکرده‌ام و حالا هم نگران هستم که مبادا نامه‌های من به دست تو نرسند و همین‌طور نامه‌های توبه دست من اخیراً می‌توانم بگویم که خبر قطعی درباره سلامت تو به من رسید. فکر می‌کنم با این وضع که پیش می‌رود،

عاقبت رابطه من و تو به يك رابطه متقابل رسمی و خشك و قراردادی تبدیل می شود، که این هم به نوبه خود، منجر به شکسته شدن روابط معنوی ما می شود. این حصارهای سیم خاردار الزاماً سبب نومیدی و بیماری می شوند. و در نتیجه، رابطه ما هر روز بد و بدتر می شود و لطف طبیعی آن از بین می رود. ما به یکدیگر قول داده بودیم که همیشه در رابطه متقابلمان، صریح و صادق باشیم، و همواره واقعیت آنچه را که مربوط به ما می شود، مطرح کنیم. یادت هست؟ چرا به حرفی که زده بودیم عمل نکردیم؟ چرا بالاخره برای همیشه و بطور قطع به این نوع رفتار خاتمه ندهیم. رفتاری که نشانه هایی از زندگی فتودالی، از زندگی دومستروئی<sup>۱</sup> و از قوانین انگلیسی در قرن هیجدهم را در خود دارند (براساس قوانین انگلیسی در قرن هجدهم، پدر، وجود فرزندان را از مادر مخفی می کرد و دادگاه ها تأیید می کردند که بین مادر و فرزند هیچگونه رابطه خویشاوندی وجود ندارد!) طبیعی است که من، هرگاه نامه ای از تو دریافت می کنم بسیار خوشحال می شوم: نامه های تو کمکم می کند تا ساعات تهی و بی معنی را پر کنم و باعث شکسته شدن انزوای موجود بین من و زندگی بیرون و جهان می شود. اما معتقدم که لازم است که تو به خاطر خودت هم برایم بنویسی چرا که به نظرم می رسد که تو هم باید تاحدودی منزوی و از زندگی فعال جدا شده باشی و با نوشتن برای من، خواهی توانست این انزوا را

---

۱- Domostroj . يك الر گمنام روسی که در قرن شانزدهم میلادی درباره اداره خانه و خانواده نوشته شده است. محتوای آن درباره تربیت خانوادگی عقب مانده و ارتجاعی است - ناشر ایتالایی.



کمتر احساس کنی. در تاریخ ۱۹ نوامبر ۱۹۲۶، زمانی که دستور پلیس مبنی بر پنج سال تبعید در کلن به من ابلاغ شد، رئیس زندان به من گفت که می‌خواستند مرا به سوماتالی بفرستند؛ سایر هم‌بندهای من به اریتره و یا به سیرنائیکا انتقال یافتند. رو برو شدن و شناختن شرایط انتقال يك زندانی به محلی که باید محکومیت خود را در آنجا بگذراند، در شرایطی که احتمال هرگز نرسیدن به مقصد نیز وجود داشت (تقریباً دو ماه مسافرت، با زنجیر به پا و عبور از خط استوا) باعث شده بود که قبول کنم که دیگر برای مدتی طولانی زنده نخواهم ماند. به من اجازه دادند که نامه بنویسم، اما به مدت ۱۲ ساعت شك داشتم که بنویسم یا نه: فکر می‌کردم که آیا بهتر نیست اصلاً برای هیچکس نامه بنویسم و مانند يك قطره آب که به زیر زمین فرو می‌رود، ناپدید شوم؟ بعد، تصمیم گرفتم که برای بنویسم، خیلی کوتاه. و اگر به خاطر داشته باشی، در آن چند جمله کوتاه، علی‌رغم تمامی مسائل، نشانه‌هایی از اعتقاد به اینکه دیگر برای مدتی طولانی زنده نخواهم ماند، به چشم می‌خورد. زمانی که در اوستیکا بودم، يك نامه برای خانه و يك نامه هم برای یکی از خواهرهایم نوشتم، و دلیل نوشتن این دو نامه این بود که از ناپل يك ابلاغ رسمی مبنی بر اینکه دیگر مرا به افریقا نخواهند فرستاد، رسیده بود و خواهرم در جواب آن نامه، برایم نوشته بود که نامه‌ام به نظرش يك وصیت‌نامه آمده بود تا يك نامه، حالا به آن چیزها می‌خندم. از اینها گذشته، شرایطی که در آن زمان، من در آن قرار گرفته بودم، سبب تحولی در من شده بود. به این دلیل که عادت

کرده بودم فکر کنم که ظرف مدت کوتاهی خواهم مرد. بعد  
از چنین حالتی، چه چیزی می‌توانست عمیقاً به من ضربه  
بزند؟

تو را در آغوش می‌گیرم.

آنتونیو

۹ فوریه ۱۹۳۱

### جولیای بسیار عزیزم،

نامه مورخ ۹ ژانویهات را دریافت کردم که اینطور شروع می‌شد: «هر روز، لحظاتی که به نامه نوشتن می‌اندیشم، به آنچه که مرا به سکوت وامی‌دارد فکر می‌کنم و به نظرم می‌آید که ضعف من برای تو تازگی دارد...».

منهم فکر می‌کنم که دقیقاً در رابطه با صفت فعلی تو و به اصطلاح، قدرت درونی تو، نوعی سوء تفاهم بین ما به وجود آمده باشد و می‌خواهم که حداقل، در رابطه با ایجاد این سوء تفاهم، تقصیر بیشتر را من به عهده بگیرم، که واقعاً چنین بوده. یکبار برایت نوشتم (شاید به خاطر آوری) که به اعتقاد من تو بیش از آن که خودت فکر می‌کنی، قوی هستی. اما پافشاری در مورد این مسئله برایم خوش آیند نبود چون بار بیشتری از زندگی مشترکمان بر دوش تو بود و در چنین حالتی تصویری که از خودم پیدا می‌کردم، تصور یک برده فروش بود. هنوز هم همینطور فکر می‌کنم. اما نه در آن زمان و نه امروز، این حرف من بدان معنی نیست که من از تو، تصویر یک «زن قوی» و

انتزاعی را ساخته باشم: می‌دانستم که ضعیف هم بودی، که حتی بعضی مواقع خیلی ضعیف، اما زنی شاد و سرشار از زندگی بودی، جولکا بودی. و اما من به تمامی این چیزها خیلی فکر کردم، از زمانی که در زندان به‌سرمی‌برم و پیش از آن، از چندی قبل به این طرف (زمانی که نمی‌توان دورنمایی برای آینده ترسیم کرد، به خاطرات گذشته و مسائل مربوط به گذشته بر می‌گردیم، آنها را تحلیل می‌کنیم و به آنجا می‌رسیم که می‌توانیم تمامی روابط موجود در گذشته را بهتر از مد نظر بگذرانیم، بخصوص به آن کارهای احمقانه‌ای که از ما سر زده است، به جنبه‌های ضعیف شخصیت‌مان و به آنچه که بهتر بود انجام می‌دادیم یا بهتر بود که انجام نمی‌دادیم و اینکه آیا انجام آن می‌توانست يك اجبار محسوب شود یا نه.) به این ترتیب، متوجه شدم که [در گذشته] در رابطه با ضعف و قدرت تو، کارهای احمقانه‌ای از من سر زده است (که البته، حالا اینطور به نظر می‌آیند) و آنها را به خاطر محبت بیش از حدی که نسبت به تو داشتیم، انجام می‌دادم. کاری بی‌هوده. درحقیقت، من معتقدم بودم که به اندازه کافی قوی هستم. اما، حال متوجه می‌شوم که قوی که نبودم هیچ، بلکه بدون شك از تو هم ضعیف‌تر بودم. به این ترتیب بود که آن سوء تفاهم به وجود آمد و پیامدهای بسیار بدی داشت. اگر تو واقعاً می‌خواستی برایم نامه بنویسی اما نمی‌نوشتی؛ دلیل آن چیزی نبود جز ترس از اینکه آن تصویری که من از نیرو و قدرت در ذهنم ساخته بودم، بشکند. مثال‌هایی که باید در رابطه با تأیید این نظراتم برایت عنوان کنم، در حال حاضر به نظرم آنقدر

خام می‌آیند که به زحمت می‌توانم شرایط آن زمان خودم و این اعمال ساده‌گرایانه را در نظر مجسم کنم. به همین دلیل، نمی‌توانم در رابطه با آن مسائل مطلبی بنویسم. از اینها گذشته، نوشتن آنها در حال حاضر چندان مفید نیست. به نظرم مهمتر از همه این است که حال، در بین خودمان روابط عادی‌مان را برقرار کنیم و اینکه تو، در نامه نوشتن برای من دستخوش عوامل کند کننده یا باز دارنده نشوی، و این نگرانی را به خود راه ندهی که متفاوت از آنچه که تا به حال در نظر من بوده‌ای جلوه خواهی کرد. به تو گفتم که من معتقدم که تو به مراتب قوی‌تر از آن هستی که خودت تصور می‌کنی. حتی آخرین نامه تو هم این اعتقاد مرا تأیید می‌کند. در شرایط حاضر که تو دستخوش فشارهای روحی شدیدی و عدم تعادل فیزیکی - روانی شده‌ای، در خود نیروی فراوانی برای سلامت طلبی داری و می‌توانی کنترل فراوانی را بر خودت اعمال کنی. وجود چنین چیزهایی به این معنی است که مسئله عدم تعادل روانی - فیزیکی، بسیار کمتر از آن است که به نظر می‌رسد، و در حقیقت به وخامت نسبی شرایط تو محدود می‌شود این چیزی است که همیشه در شخصیت تو وجود داشته و یا لااقل، من چنین تصور می‌کنم چرا که چنین چیزی از محیط اجتماعی‌اش ناشی شده است که [برای زندگی] اراده بسیار بسیار قوی را می‌طلبد. خلاصه به نظرم می‌رسد که در حال حاضر، احساسات ناشی از مسئولیت‌هایت، ذهن تو را مشوب کرده باشد، به این ترتیب که نبود نیروی لازم در تو را، برای انجام وظایفی که به عهده داری در مقابل چشمانت ظاهر می‌کند،

خواست تو را از مسیر اصلی‌اش منحرف ساخته و از نظر فیزیکی نیز تو را تحلیل می‌برد. در عین حال، با این وضعیت، تمامی زندگی فعال تو را در یک دایره بسته قرار می‌دهد. زندگی‌ای که در آن، واقعاً (حتی اگر به گونه‌ای نسبی) نیرویت بدون استفاده و بدون نتیجه تلف می‌شود. چرا که این زندگی فاقد برنامه‌ریزی و نظم است. اما به نظر می‌رسد که علی‌رغم تمامی این چیزها، تو به اندازه کافی نیز نیرو و خواست برای حل مشکلاتی که در حال حاضر در زندگی‌ت وجود دارند ذخیره کرده‌ای. مداخله در آن از طرف یک فرد دوم (منظورم هر فرد دومی نیست) انجام وظایف تو را آسانتر می‌سازد: به عنوان مثال، اگر تاتیانا بیاید و با تو زندگی کند و تو قطعاً متقاعد شوی که مسئولیت‌هایت در عمل کمتر شده‌اند. به همین دلیل من برای تصمیم‌گیری تاتیانا پافشاری می‌کنم. همانطور که مصرانه از او می‌خواهم که شرایطی برای خودش به وجود آورد که بتواند با برخورداری از سلامتی نزد تو بیاید در حدی که به محض رسیدن به آنجا، زندگی فعال را آغاز کند: که به نظرم اگر جز این باشد، به عوض اینکه وضع بهتر شود، بدتر هم خواهد شد. اما در عنوان کردن این مطالب یعنی در اینکه معتقدم تو به نیروی واقعی موجود در خودت کم بها می‌دهی و اینکه آن قدرت لازم را برای حل بحران فعلی‌ات و توسط خودت داری نیز پافشاری می‌کنم. در گذشته، به نیروی خودت پربها دادی و عدم برخورد من به این مسئله یک حماقت بود (حالا می‌گویم حماقت، چون آن موقع این طور فکر نمی‌کردم)؛ و اما حال، این نیروی موجود در خودت را

بی ارزش تلقی می‌کنی، و دلیل آن این است که نمی‌دانی چگونه به شکل معین باید خواست خودت را برای رسیدن به هدفی که داری شکل دهی و نمی‌دانی چگونه اهداف مختلف را درجه بندی کنی. چرا که در حال حاضر، ذهن تو مشوب شده است. عزیزم، به خوبی می‌دانم و احساس می‌کنم که آنچه که برایت می‌نویسم، سرد و بی‌روح است. ناتوانی خودم را در برداشتن قدمی مؤثر برای کمک به تو نیز احساس می‌کنم؛ اما در درون من جنگی است بین احساسی سرشار از محبت نسبت به تو - که به نظرم تا به آن حدی ضعیف شده‌ای که نیاز فوری به یک نوازش عینی و دلداری داری - و احساسی که به شکل یک تلاش همه جانبه و گسترده در من وجود دارد برای اینکه از همین راه دور تو را متقاعد سازم که با وجود تمام این مسائل، تو قوی هستی و می‌توانی و باید که این بحران را پشت سر بگذاری. از طرفی، افکار مربوط به گذشته ذهن مرا مشوب می‌کنند: تو حتماً تولد دلیو و کالسکه و بیانکو و ۱۲ روبلی را که به قرض گرفته بودی به خاطر می‌آوری (اما چگونه فراموش کرده‌ای که در ماه آوریل سال ۱۹۲۵، بایکدیگر، دلیو را در آن کالسکه در باغ نزدیک به تورسکایا یامسکایا به گردش می‌بردیم)<sup>۱</sup> چرا با آن سرسختی کمکی را که توسط بیانکو فرستاده بودم رد کردی؟ چرا من نبایستی

---

۱- (Tverskaia-Yamskaia) در مارس - آوریل سال ۱۹۲۵، گرامشی برای دومین بار به اتحاد جماهیر شوروی سفر کرد. خیابان «تورسکایا» - یامسکایا، که امروز آنرا گورکی می‌نامند یکی از خیابان‌های اصلی مسکو بود. در منزل شماره ۱۴ این خیابان خانواده شوخت (Schucht) - همسر گرامشی - زندگی می‌کرد.

تو را متقاعد سازم که این حق من است که بخواهم به تو کمک کنم؟ به این فکر می‌کنم که در آن زمان، پس از دریافت ۸۲۰۰ لیری را که از حساب روزنامه نگاری‌ام برداشتم تمام آن را خرج روزنامه جدیدی کردم.<sup>۲</sup> به این فکر می‌کنم که چگونه می‌توانستم اجازه بدهم که تو بروی ۱۲ روبل قرض کنی در صورتی که من تمامی ۸۲۰۰ لیر را خرج روزنامه کردم. و اگر هم نیمی از آن را در آن راه داده بودم باز وظیفه‌ام نسبت به آن انجام شده بود؟. همه این افکار، مرا با وضعی که آن زمان داشتم نسبت به خودم عصبانی و ناراحت می‌کند. مرا آگاه می‌کند که روابط ما چقدر نامتجانس و تا چه حد دور از لطف شاعرانه بوده است. درست است که تو در آن زمان، هیچگاه آن ۱۲ روبل را به روی من نمی‌آوردی، حتی زمانی که «خیال داشتم» به تو کمک کنم، مرا دست می‌انداختی. اما حالا احساس می‌کنم که آن موقع می‌بایست شیوه‌ای برای متقاعد کردن تو نسبت به آنچه را که نمی‌خواستی، پیدا می‌کردم. از اینها گذشته، این نظر تو را تأیید می‌کنم که در دنیای ما، دنیای من و تو، هر ضعفی دردناک و هر نیرو و قدرتی يك کمک است. فکر می‌کنم بدترین چیز در زندگی ما این بود که ما خیلی خیلی کم با هم بودیم، یعنی همیشه در شرایط عام و غیرعادی، همیشه جدا از زندگی

---

۲- منظور، روزنامه «اتحاد» ("Unita") است که از تاریخ ۱۲ فوریه ۱۹۲۴ در میلان منتشر می‌شد. نام این روزنامه توسط گرامشی تعیین شده بود. این روزنامه، امروز هم ارگان رسمی حزب کمونیست ایتالیا است و با همین نام منتشر می‌شود - م.



روزمره و معین روزانه با یکدیگر به سر بردیم. اما حال باید در شرایط فعلی، که نیروی بیشتری را نسبت به گذشته طلب می‌کند، برای جبران کمبودهای گذشته راه حلی پیدا کنیم به گونه‌ای که بتوانیم به این اتحاد بین خودمان استحکام روحی ببخشیم و موارد قشنگی را که در عین حال در زندگی مان وجود داشته‌اند و امروز در وجود بچه‌هایمان زنده نگه داشته شده‌اند نجات دهیم. به نظر تو آیا نباید اینطور باشد؟ من، در همین شرایطی که در حال حاضر در آن به سر می‌برم، می‌خواهم که به تو در حل حالت بحرانی‌ای که دچار شده‌ای کمک کنم. اما لازم است که تو هم در این رابطه مرا در انتخاب بهترین و مؤثرترین شیوه یاری‌کنی که این خود، همراه است با جهت دادن به اراده‌ات و از بین بردن تمامی آن عوامل بازدارندهٔ مربوط به گذشته که امروز می‌توانند مانع حرکت تو شوند. و با کمک کردن به من در هرچه بیشتر و بهتر شناختن دو فرزندمان و سهمیم بودن در زندگی آنها، در شکل‌گیری و تثبیت شخصیت آنها، به گونه‌ای که «شرکت من» در این بخش از زندگی‌اشان هر روز و همواره به‌شکلی معین‌تر و به گونه‌ای زنده و ملموس باشد. به این ترتیب که بتوانم وظیفهٔ پدری‌ام را به گونه‌ای زنده انجام دهم و نه به صورتی که متعلق به گذشته‌ای باشد که هر روز دور و دورتر می‌شود. به این ترتیب، به من کمک خواهی کرد که بهتر قادر باشم جولکای امروز را که مجموعه‌ای است از جولکا + دلیو + جولیانو بشناسم. مجموعه‌ای که تنها از نظر کمی مطرح نیست بلکه بیش از هر چیز معرف یک

انسان. نو، با کیفیتی نوین است. عزیزم، تو را تنگ تنگ  
در آغوش می‌فشرم و منتظر دریافت نامه‌ای طولانی از  
جانب تو هستم.

آنتونیو

۲۰ مارس ۱۹۳۱

## جولیای بسیار عزیزم،

تانيا برايم دو قطعه عكس بچه‌ها را فرستاد. در نامه‌اش هم يك سلسه از برداشت‌های بسيار جالبش را درباره زندگی بچه‌ها و شكل گيری شخصيت آنها و رابطه آنها با مادر بزرگ و نیز مطالبی راجع به وضعيت سلامتی تو، نوشته بود. در ضمن تانيا بخشی از حرف‌ها و حرکات دلیو را با تعبیر و تفسیر برايم نوشته بود اما من از تعبیر تانيا چیزی نفهميدم و هر چه هم سعی کردم به هيچ روی نتوانستم نوشته‌های او را تفسیر کنم. دلم می‌خواهد مستقیماً برای فرزندانمان نامه بنویسم، اما نمی‌دانم چگونه و چه بنویسم. اگر قرار باشد فقط برای تشکر از آنها به خاطر نامه‌های بلندی که برايم فرستاده‌اند بنویسم، فکر می‌کنم به هيچ روی قانع کننده و کافی نباشد. بين من و آنها باید فردی بعنوان واسطه قرار داشته باشد و تنها تو می‌توانی این نقش را به عهده بگیری؛ چندین بار در این باره برایت نوشتم، اما بی‌فایده بود چرا که تو حتی اشاره‌ای هم بدان نکردی. امیدوارم

ظرف مدت زمان کوتاهی بتوانی در شرایطی قرار بگیری  
که قادر به نوشتن باشی.  
با محبت، تو، دلیو و جولیانو را در آغوش می فشرم.

آنتونیو

۱۸ مه ۱۹۳۱

## تانیای بسیار عزیز،

عینک را دریافت کردم. خیلی مناسب و خوب است. به خاطر سرعت عمل تو در فرستادن آن خیلی متشکرم اما هنوز هم معتقدم که می‌توانستی عینک ارزانتری بخری. عینک قبلی‌ام را که قابش شکست ۴۸ لیر خریده بودم؛ آنرا در دسامبر ۱۹۲۶، قبل از انتقال به اوستیکا، از زندان پالرمو خریدم. حال آنکه این عینک، از طرف شرکت وینیو برای مدت سه سال تضمین شده بود. اما به نظر می‌رسد که این عینک ۴۸ لیری چندان به درد نخورد؛ از طرف دیگر، دور انداختنی هم نیست به این دلیل که شیشه‌هایش سالم است و کافی است قاب آن تعمیر شود. در این لحظه، نامه مورخ ۱۵ مه تو و همچنین نامه جولیا را دریافت کردم. دلم می‌خواست که تو نظرت را راجع به نامه جولیا برایم می‌نوشتی. هنوز درک مسئله برای من مشکل است. اما به نظر می‌رسد که جولیا يك قدم مثبت برداشته است و آن این است که نسبت به خودش و توانایی‌هایش نوعی اطمینان پیدا کرده است. ولی ظاهراً

این اطمینان او هنوز صرفاً دارای خصلت عقلایی نیست. منظورم این است که چندان عمیق نیست. به نظر تو اینطور نمی‌آید؟ برخورد «تحلیلی» او به مسائل، هنوز به يك نیروی زنده و يك انگیزه در تقویت ارادهٔ او، تبدیل نشده است. چیزی که کمی سبب اطمینان خاطر می‌شود این است که جولیا مانند بخش اعظم روس‌های معاصر، اعتقاد راسخ و فراوانی به علم دارد. منظورم يك اعتقاد مذهب-گونه به علم است، اعتقادی که ما غربی‌ها در اواخر قرن گذشته داشتیم اما با نقد جدیدترین فلسفه و بخصوص پس از اضمحلال دموکراسی سیاسی، آنرا از دست دادیم. حتی علم هم به نقد کشیده شد و محدوده‌ای برای آن تعیین شد. هرگز نتوانستم تصور کنم که در «توری» فردی پیدا شود که بتوان با او دربارهٔ مسائل جدی و عمیق صحبت کرد. اما تو می‌گویی که با چنین فردی روبرو شده‌ای: از طرف دیگر، آیا آنچه او به تو گفته - تا این حد که تو تعریف کرده‌ای - عمیق و جدی بوده است؟

به نظرم می‌رسد که پیدا کردن فرمول‌های بسیار عالی و زیبا برای زندگی، چندان مشکل نباشد اما آنچه مشکل است تحقق بخشیدن به این فرمول‌ها است. اخیراً دربارهٔ اروپای امروز مطلبی خواندم مبنی بر اینکه تنها برخی از ایتالیایی‌ها و اسپانیایی‌ها هنوز هم از زندگی بهره می‌گیرند. ممکن است اینطور باشد اما به هر صورت، بحث بر سر يك مشت اظهار نظرهای عامیانه است که اثبات آنها خیلی مشکل است. بعضی مواقع سوء تفاهمات خیلی خنده-

دار هم پیش می‌آید. یکبار بحث جالبی با کلارا زتکین<sup>۱</sup> داشتم و او، ایتالیایی‌ها را به خاطر عشق فراوانشان به زندگی تحسین می‌کرد و معتقد بود که می‌تواند به شکل ظریفی تأیید نظرش را در این جملات پیدا کند یعنی اینکه: ایتالیایی‌ها می‌گویند «شب شادی داشته باشی»<sup>۲</sup> و مانند روس‌ها نمی‌گویند «شب آرامی داشته باشی»<sup>۳</sup> و یا مانند آلمانی‌ها نمی‌گویند «شب خوبی داشته باشی»<sup>۴</sup> و غیره. البته ممکن است که آلمانی‌ها، روس‌ها و همچنین فرانسوی‌ها به «شبهای شاد» فکر نکنند اما از طرف دیگر، ایتالیایی‌ها حتی درباره «سفر شاد»<sup>۵</sup>، «معاملات با شادی انجام شده» هم صحبت می‌کنند که این به نوبه خود ارزش ویژه مفهومی کلمه «شادی» را کاهش می‌دهد؛ از طرفی، ناپلی‌ها به يك زن زیبا می‌گویند که «خوب چیزی است» البته بدون اینکه کوچکترین قصد بدی داشته باشند.

خلاصه به نظرم می‌رسد که فرمول‌های زندگی، خواه در قالب کلمات بیان شوند و خواه حاصل آداب و سنن مردم باشند، تنها دارای يك ارزش هستند یعنی به کار ترغیب و یا توجه کسانی می‌آیند که تنها دارای جاه‌طلبی هستند و آنها به این ترتیب، می‌توانند جاه‌طلبی‌های خود را به خواسته‌ای حقیقی و ملموس تبدیل کنند. زندگی واقعی هرگز نمی‌تواند بر پایه ذهنیات ناشی از محیط و

---

۱- گرامشی، در فاصله ماه‌های نوامبر-دسامبر سال ۱۹۲۲ در مسکو با کلارا زتکین (Clara Zetkin) در رابطه با فعالیت‌های مربوط به چهارمین کنگره بین‌الملل (انترناسیونال) کمونیست آشنا شد. زتکین در آن زمان رهبر جنبش‌های بی‌بخش زنان کمونیست بین‌الملل بود.

2— "Felice Notte"

4— "Buona Notte"

3— "Notte Tranquilla"

5— "Viaggio Fellice"

یا فرمول‌ها شکل گیرد بلکه از ریشه‌های درونی سرچشمه گرفته و شکل می‌گیرد و در مورد جولیا باید بگویم که بد نیست به او توصیه شود عقده‌گشایی کند یعنی سعی کند که در درون خویش توان‌ها و انگیزه‌های زندگی را جستجو کند به این معنی که، کمرویی را کنار بگذارد و اجازه ندهد که اهداف دست نیافتنی زندگی او را تحت‌الشعاع قرار دهند. به گمان من، چنین شیوه‌ برخوردی برای تو هم، که گهگاهی تصور می‌کنی برای زندگی کردن باید از خود خویشتن جدا شد، یک برخورد اصولی و صحیح باشد.

از من سؤال کرده بودی که آیا باید برای کارلو، همانگونه که به تو گفته بودم نامه بنویسی یا نه: به نظرم نمی‌رسد چیز غیرعادی و تعجب‌آوری گفته باشم. کارلو از زمانی که به توری آمد دیگر برایم نامه ننوشت (تنها، در تاریخ ۱۶ مارس یک کارت پستال برایم فرستاد و منم آدرس او را نمی‌دانم)؛ می‌خواهم بگویم که از این بابت خیلی متأسفم چون حدس می‌زنم به دلایل سکوت او پی برده باشم و اگر کارلو را نمی‌شناختم، این سکوت او به من برمی‌خورد.

در آغوش می‌گیرمت

آنتونیو



۱۸ مه ۱۹۳۱

## جولیای بسیار عزیزم،

نامه مورخ ۸ مه تورا دریافت کردم. چند روز قبل از آن هم نامه مورخ ژوئیۀ ۱۹۳۱ تو به دستم رسید که در این نامه دربارهٔ زبان «دلیا» نوشته بودی (نمی‌دانم آیا هنوز آن را به خاطر می‌آوری یا نه). آخرین نامه تو مرا خیلی خوشحال کرد. به روشنی و خیلی سریع، با خواندن این نامه می‌توان پی برد که تو خیلی تغییر کرده‌ای و قویتر و «منظم‌تر» شده‌ای. در بسیاری از نامه‌هایت، تلاش تو برای حل بحرانی که گرفتار آن بودی به چشم می‌خورد. در آن نامه‌ها نوعی حالت اغتشاش فکری هم مشاهده میشود. (شاید این واژه چندان مناسب نباشد)، و بعد (باید این مطلب را هم برایت بگویم، حتی اگر خنده‌ات بگیرد) در آن نامه‌ها اشتباهات کوچکی در زبان ایتالیایی تو دیده می‌شد، چیزی که به نوبۀ خود نشان‌دهندۀ نوعی عدم شفافیت، و وجود ابهام در مفاهیم و درک و توصیف آنها، یک ضعف چشمگیر در حافظه بود. در عوض، مفاهیم آخرین نامه‌ات کاملاً روشن و شفاف و بدون حتی یک اشتباه است. ومن،

در چنین حالتی، نه تنها درباره شناختم از دستور زبان ایتالیایی ارضاء شدم بلکه حس «آنتونیو» بودنم هم ارضاء شده. فکر می‌کنم تعجب نکنی اگر بگویم حتی از نظر دستوری هم به نامه‌های تو توجه می‌کنم و در هر صورت، این بدان معنی است که حتی دستور زبان هم يك بخش از زندگی است. اما باید بگویم که بطور اخص، چند سالی پیش نیست که من به این مسئله هم توجه می‌کنم. یعنی از زمانی که سعی می‌کنم از درون همان تعداد کم نامه‌های تو، از تمامی جهات شیره‌ تمامی آنچه را که نوشته‌ای، تا آنجا که ممکن است، بیرون کشیده و آنها را از هر جهت تحلیل کنم. نامه‌های قبلی تو خیلی کوتاه و اغلب تکراری بودند. با خواندن آنها فکر می‌کردم که برای نوشتنشان باید انرژی فراوانی صرف کرده باشی و فکر می‌کردم برای جلوگیری از صرف چنین انرژی‌ای، شاید بهتر باشد به تو پیشنهاد کنم دیگر برایم ننویسی (خبرهای مربوط به سلامتی تو با قطره‌چکان به من می‌رسید و فکر می‌کنم که حتی، امروز هم نمی‌دانم که تو تا چه حد مریض بوده‌ای و تشخیص پزشکان معالج درباره نوع بیماری تو چه بوده است. با خواندن نامه تو به نظر می‌رسد که حتی دچار بیماری صرع نیز شده بودی). به گمان من، این آخرین نامه تو نشان‌دهنده آغاز يك دوره نوین در روابط ما است و به خاطر چنین چیزی خودم را خیلی خوشبخت احساس می‌کنم چرا که - باید به تو اعتراف کنم - تصمیم گرفته بودم «در لاک خودم فرو روم» و حالا تو هستی که می‌توانی به من کمک کنی که دوباره به حالت اول خودم برگردم. اما شاید چنین چیزی به خودی خود پیش آید. من از چند

وقت پیش احساس می‌کردم که دستخوش فشارهای روحی شده‌ام و دلیل آن افکار مربوط به گذشته بود که به گونه‌ای درهم و برهم به ذهن من راه پیدا کرده و سبب سلب آرامش من شده بود. از طرفی، واقعیت ندارد که تنها تو دچار حالت‌های انفعالی شد بودی. مثلاً یادم می‌آید که یک روز، در یکی از برخوردهایی که با یکدیگر داشتیم و در عین حال من هم وقوع آن را پیش‌بینی کرده بودم، به من گفستی یا توجه به اینکه چنین چیزی از طرف من پیش‌بینی شده بود اما می‌بایست که مسئله را با تو مطرح کرده و ارزش آن را به تو می‌شناساندم و چنین عملی برای تو خوش‌آیند و مفید و یا چیزی شبیه آن بود. خلاصه می‌خواستی بگویی که بعضی مواقع (زمانی که من می‌دانستم که حق با من است) می‌بایست خواسته‌ام را با تو در میان می‌گذاشتم. حال به خاطر می‌آید که این صحبت‌های تو در من اثر گذاشته بود (اما، آن روزها، آخرین روزهای اقامت تو در رم بود) و باعث شده بود که درباره‌اش فکر کنم. چنین چیزی دقیقاً به این معنی بود که احترام به شخصیت دیگران بعضی مواقع به اصطلاح شکل ظاهری به خود می‌گیرد. به این معنی که گاه «دیگری» به یک «شیئی» تبدیل می‌شود و این دقیقاً زمانی رخ می‌دهد که انسان فکر می‌کند که بیش از هر چیز برای «شخصیت و تفکر» طرف مقابل احترام قائل است. درخاتمه باید بگویم که دنیا بزرگ، وحشتناک و پیچیده است و ما داریم به انسان‌های بسیار با تجربه‌ای تبدیل می‌شویم. حداقل، من معتقدم که از لائوسه هم، که اعتقاد داشت به هنگام تولد به شناخت یک مرد هشتاد ساله مجهز بوده، با تجربه‌تر شده‌ام؛ فکر می‌کنم که کاملاً

فراموش کرده‌ام چگونه به طرف گنجشك‌ها سنگ پرت  
می‌کنند. آیا دلیو و جولیانو می‌دانند چگونه سنگ را به  
فاصله‌ای دور پرتاب کنند؟ متأسفم از اینکه نتوانستم این  
چیزها و همینطور بازی‌های دیگری را به آنها یاد دهم. فکر  
می‌کنم از این نظر آنها کمی تربیت‌دختر بچه‌ها را داشته‌اند.  
با محبت در آغوش می‌فشارمت

آنتونیو

۱۵ ژوئن ۱۹۳۱

مادر بسیار عزیزم،

نامه‌ای را که ترزینا از طرف تو نوشته بود دریافت کردم. به نظرم، تو اغلب باید با همین شیوه نامه بنویسی. در این نامه، من تمام روحیه و طرز تفکرت را دریافتم؛ گویی که این نامه را دقیقاً خود تو نوشته بودی. می‌دانی چه چیزی را به خاطر آوردم؟ دقیقاً زمانی که در کلاس اول یا دوم دبستان درس می‌خواندم و تو تکالیف مدرسه‌ام را تصحیح می‌کردی: به خوبی یادم است که هیچوقت نمی‌توانستم کلمه "Uccello" را که با دو حرف C می‌نویسند هجی کنم، و تو حداقل این اشتباه مراده بار تصحیح کردی، انصاف آن است که برای تو که در خواندن و نوشتن به ما کمک کردی (و قبل از آن هم به ما چندین شعر یاد دادی که من هنوز شعر راتاپلان<sup>۱</sup>..... را به خاطر دارم) زمانی که نیروی کافی برای نوشتن نداری، یکی از ماها در نوشتن

۱- بالذراتاپلان Rataplan یکی از آثار قدیمی پیترو پائولو پارزانزه (Pietro Paolo Parzanese) است.

نامه کمک کند. مطمئنم که با به خاطر آوردن راتاپلان و تصنیف لوئیزا خنده‌ات می‌گیرد؛ و حتی، آن مواقعی را که تو با دکلمه راتاپلان صدای طبل را هم روی میز تقلید می‌کردی به خاطر می‌آورم. از اینها گذشته، نمی‌توانی تصور کنی که چه بسیار صحنه‌هایی که تو تأثیری پرثر و نیک بر ما گذاشته‌ای، در مقابلم مجسم می‌شود. اگر کمی بیشتر درباره تمام حالات روان و جاودانگی روح و بهشت و جهنم فکر کنی می‌بینی که در نهایت، اینهاراه‌های متفاوت نگرش به حقیقت یگانه‌ای است. یعنی: هر يك از اعمال خوب یا بد ما براساس ارزشی که در خود نهفته دارد به دیگران منتقل می‌شود. و این انتقال از پدر به پسر و از يك نسل به نسل بعدی صورت می‌گیرد. حال آنکه، تمامی آنچه که در رابطه با تو به خاطر دارم، فضیلت و استقامت توست. تو نیرویت را در راه رشد ما صرف کردی و این بدین معنی است که تو، از همان موقع، در آن بهشت واقعی‌ای که می‌تواند برای يك مادر وجود داشته باشد یعنی در قلب فرزندان وجود داشتی. می‌بینی چه چیزهایی برایت نوشتم؟ از اینها گذشته نمی‌خواهم فکر کنی که من خواسته‌ام به اعتقادات تو بی‌احترامی کرده باشم و از طرفی، فکر می‌کنم تو بیش از آنچه که به نظر می‌رسد با من هم عقیده هستی. به ترزینا بگو که منتظر نامه بعدی‌ای هستم که قولش را داده. با محبت، تو و تمامی افراد خانه را در آغوش می‌فشرم.

آنتونیو

۲ اوت ۱۹۳۱

## تاتیانای بسیار عزیز،

به نظر می‌رسد از آنچه راجع به «بندهای پاره شده» برایت نوشته بودم برداشت نادرست و بسیار غم‌انگیزی کرده‌ای و به همین دلیل می‌خواهم در باره وضعیت روحی‌ام بیشتر توضیح بدهم. تصور می‌کنم که هر روز بیش از روز گذشته برخوردارم به وضعیت فعلی عمیق‌تر می‌شود و نیروی لازم را کسب می‌کنم که متقاعد شوم «دنیای» روابط عاطفی من به بودن من در زندان عادت کرده است. طبعاً چنین چیزی متقابل است؛ من هم قبول کرده‌ام که دیگران نیز به چنین چیزی عادت کرده‌اند و غیره. و دقیقاً وضعیت روحی من براساس آنچه گفتم، شکل گرفته است. برایت نوشته بودم که در گذشته نیز یکبار چنین حالتی را داشتم (طبعاً نه به دلیل اینکه در زندان بودم). اما در گذشته، این «بریده شدن بندها» تقریباً برای من نوعی غرور محسوب می‌شد، بخصوص که نه تنها به هیچ‌وجه سعی نمی‌کردم این حالت را از بین ببرم بلکه آگاهانه و با خواست خودم، آنرا تشدید هم کردم. در

حقیقت، در آن زمان، مسئله، ایجاد يك سلسله عوامل پیش برنده و ضروری برای رشد و شکل گیری شخصیت من و بدست آوردن استقلال بود؛ عواملی که نمی توانستم بدون قطع يك سلسله روابط عاطفی آنها را بوجود بیاورم، حال آنکه مسئله به ایجاد زمینه ای کاملاً جدید برای رشد آتی من مربوط می شد. امروز اینطور نیست، امروز مسئله بر سر عوامل حیاتی تری است؛ در شرایط کنونی که امکان ایجاد تحرك در زمینه فرهنگی برایم وجود ندارد مسئله بر سر احساس های منزوی شده در همین زمینه فرهنگی موجود است که به نوبه خود وابستگی عاطفی را طلب می کند. مبدا فکر کنی احساس ناشی از انزوا، مرادچار ناامیدی و یا حالت های روحی و غم انگیز می کند. در حقیقت، برای قوی بودن در زندگی، هرگز لزوم پشتیبانی اخلاقی دیگران را، حتی در بدترین شرایط نیز، احساس نکرده ام؛ چه رسد به امروز یعنی در شرایطی که احساس می کنم نیرو-هایی که اراده ام را در من زنده نگه می دارند به درجات بالای استحکام و ارزش های خود دست یافته اند. اما در صورتی که در گذشته، همانطور که گفتم، از منزوی بودنم احساس غرور می کردم حال در عوض، این انزوا مرادچار احساس های ناخوش آیندی می کند: از دست دادن ابتکار عمل، انزوای احساسی و خلاصه، احساس های ناشی از زندگی ای که تنها براساس اراده و خواست استوار مانده است. روحیه من در حال حاضر چنین است.

به نظر می رسد نامه ای را که چند هفته پیش برایت نوشتم یا هنوز دریافت نکرده ای و یا با تأخیر زیاد دریافت کرده ای؛ در آن، تنها چند سطر برای تو و چند سطر برای



خواهرم ترزینا نوشته بودم. می‌دانی که مدت زیادی است که از طرف خانواده‌ام نامه‌ای دریافت نمی‌کنم و مرا در جریان سلامتی مادرم نمی‌گذارند؟ به خاطر این موضوع خیلی نگران هستم.

يك نگاه کلی به مقاله پرنس میرسکی دربارهٔ تئوری تاریخ و تاریخ‌نگاری انداختم و به نظرم رسید مقاله بسیار جالب و پرمحتوایی است.<sup>۱</sup> چند ماه پیش از دل میرسکی مقاله‌ای دربارهٔ داستایوسکی در یکی از شماره‌های نشریهٔ «فرهنگ» خواندم.<sup>۲</sup> تمامی نشریه به مقالهٔ مزبور اختصاص یافته بود. این مقاله بسیار با دقت و نکته‌بینی نوشته شده بود، نکتهٔ جالب توجه در اینجا این است که میرسکی با ذکاوت و هوش فراوان خود توانسته است حداقل بر يك بخش از هستهٔ مرکزی ماتریالیزم تاریخی تسلط پیدا کند.

---

۱- میرسکی، دیمتری پتروویچ

(Sviatopolsk-Mirskij) Mirskij, Dimitry Petrovich

پسر پرنس میرسکی وزیر کشور روسیه در سال‌های ۱۹۰۴-۵ بود. او به انگلستان مهاجرت کرد و به جنبش کمونیستی آنجا پیوست. در سال‌های ۱۹۲۲-۲۳، علاوه بر فعالیت شدیدی که در چارچوب مقاله‌نویسی در نشریه مخصوص مهاجرین داشت، در کینگز کالج King's College لندن نیز به تدریس ادبیات روسی پرداخت. مقاله‌ای که گرامشی بدان اشاره می‌کند در نشریهٔ مارکسیستی انگلیسی "The Labour Monthly" چاپ شده و عنوان مقاله «تاریخ بورژوازی و ماتریالیزم تاریخی» بود. این مقاله را سرافا برای گرامشی فرستاد و حاوی اطلاعات غنی‌ای درباره جنبش انقلابی بین‌المللی بود.

۲- نشریه «فرهنگ» "La Cultura", X, شمارهٔ ۲، فوریه ۱۹۳۱. در این شماره منحصراً مقالهٔ میرسکی راجع به داستایوسکی Dostojevskij تحت عنوان «نقش داستایوسکی در ادبیات روسیه» چاپ شده بود.

به عقیده من، موضع علمی او از ارزش خاصی برای مطالعه برخوردار است چرا که او، فارغ از يك سلسله تعصبات در زمینه‌های فرهنگی است. تعصبات فرهنگی‌ای که به تدریج با تأثیرگذاری در زمینه تئوری تاریخ و در ادامه گسترش «اثبات‌گرایی»<sup>۳</sup> در اواخر قرن گذشته و اوایل قرن حاضر پدیدار گشتند.

کتاب «دورنماهای اقتصادی» اثر مورتارا<sup>۴</sup> را دریافت کردم؛ به نظرم می‌رسد اثری که امسال به چاپ رسانده. نشاندهنده يك تحول نسبت به جهتی است که تا به حال در سالنامه‌هایش مشاهده می‌شد. به گمان من، بحران اقتصادی موجود، با وجود جنبه‌های [هنوز] ناشناخته و نگران‌کننده‌اش باید در انتخاب این برخورد جدید مورتارا نقش داشته باشد؛ در هر صورت، از نظر علمی، تغییری چنین ریشه‌ای که ظرف يك سال صورت می‌گیرد يك فاجعه است. می‌توانم بگویم که در حال حاضر، دیگر يك برنامه مطالعاتی و کار مشخص ندارم و طبیعی است که چنین وضعیتی بوجود آید. من، خودم را برای مطالعه و تحقیق در مورد يك سلسله از مسائل آماده کرده بودم اما به خوبی نسبت به این امر آگاه بودم که در يك مرحله مشخصی، برای پیشبرد این مطالعات به يك سلسله اسناد و منابع جدید نیاز پیدا خواهم کرد که به نوبه خود الزام دسترسی به کتابخانه‌های بزرگ را ایجاب می‌کند. آنچه گفتم به این معنی نیست که وقتم را کاملاً از دست می‌دهم اما حداقل در لحظه فعلی، آن کنجکاوی‌ها را در جهات معین و عام

3— Positivismo

4— Mortara "Le Prospetive Economiche"

ندارم. مثالی بیاورم: یکی از مسائلی که در سال‌های اخیر بیش از هر مسئله دیگری توجه مرا جلب کرد مطالعه جنبه‌های ویژه روشنفکران ایتالیا در تاریخ بود. این توجه از يك سو از خواست تعمیق مفهوم دولت و از طرف دیگر از نیاز خودم به شناخت برخی جنبه‌های رشد تاریخی مردم ایتالیا ناشی می‌شود. حتی با محدود کردن این تحقیق در سطح خطوط و محوراساسی‌اش، در صورت انجام، تحقیقی بسیار عالی از کار درخواهد آمد. در این باره الزاماً باید تا دوره امپراتوری رم و اولین تجمع روشنفکران «جهانی» («امپراتوری») به عقب برگردم که چنین چیزی به نوبه خود ایجاب می‌کند درباره شکل‌گیری تشکیلات کلیسایی مسیحیت - پاپ که به میراث جهان‌وطنی روشنفکران امپراتوری يك شکل‌کاست اروپایی و غیره و غیره می‌بخشد مطالعه شود. تنها به این ترتیب یعنی تنها بعد از قرن هفدهم و پس از آغاز اولین جنگ‌ها بین دولت و کلیسا، با توجه به دخالت دولت در امور کلیسا است که می‌توان درباره روشنفکران «ملی» صحبت کرد. تا آن زمان روشنفکران ایتالیایی خصلتی جهان‌وطنی داشته و دارای عملکردی بین‌المللی (یا در رابطه با کلیسا و یا در رابطه با امپراتوری) و غیر ملی بودند و به مثابه کارشناس و متخصص در پیشرفت سایر ملل سهم داشته و نوعی «مدیریت» را در سراسر اروپا عرضه کردند. آنها در سطح ملی و به عنوان گروه‌های متخصصی که تنها در چارچوب کشوری معین عمل کنند، از هیچ نوع تجمع و مرکزیتی برخوردار نبودند. همانطور که می‌بینی این مسئله می‌تواند موضوع‌های مختلفی را برای تحقیق به

دست دهد. اما برای انجام این تحقیقات لازم است که امکانات کافی در اختیار داشته باشم. چنین امری در مورد سایر تحقیقات نیز صادق است. در ضمن باید در نظر داشت که آنچه که من در دانشگاه با انضباطی بسیار سخت و جدی در مورد زبان‌شناسی و ادبیات آموختم باعث شد در رابطه با اسلوب شناسی، بیش از حد دچار وسواس و دقت شوم. و به همین دلیل برای تعیین کتبی که بیش از حد متوسط تخصصی هستند، مشکلاتی به وجود می‌آید. از اینها گذشته سفارش می‌کنم دو جلد کتابی را که مشتاق خواندنشان هستم برایم بفرستی: یکی به نام «سی سال مبارزات سیاسی» (۱۹۲۲-۱۸۹۴) اثر پرفسور د. ویتی. د. مارکو. از انتشارات «کلکسیون جنوب» رم؛ و کتاب دوم که اثری است از لوسین لورا به نام «انباشت سرمایه بعد از رزا لوکزامبورگ» پاریس، ریویه. - آنچه که درباره قوانین جدید زندان و امکان کار ترجمه نوشته‌ای، طرحی است بی‌پایه؛ من نمی‌خواهم کارهایی را آغاز کنم که خیلی طولانی هستند چون [در زمان‌های مختلف] امکانات یکسان در اختیار ندارم. از اینها گذشته، تصور می‌کنم که در موارد خاص، حتی نتوان از انجام کارهای معین، مستقل از اینکه شخص انجام دهنده خواهان انجامش باشد، صحبت کرد.

تاتیانای بسیار عزیزم، سعی کردم تا آنجا که ممکن است برایت نامه‌ای طولانی بنویسم. با محبت تو را در آغوش می‌فشرم.

آنتونیو

۲۴ اوت ۱۹۳۱

## مادر بسیار عزیزم،

نامه‌های مه‌آ، فرانکو و ترزینا را که حاوی اخباری درباره سلامتی تو نیز بودند دریافت کردم. چرامدتها بی‌خبرم می‌گذارید؟ حتی مبتلایان به مالاریا هم می‌توانند چندسطری بنویسند. من به دریافت يك کارت پستال راضی هستم. منم دارم پیر می‌شوم، می‌فهمی؟ و بنا براین، عصبی و به تدریج کم حوصله می‌شوم. به خودم می‌گویم معمولا برای يك زندانی، یا به دلیل بی‌تفاوتی و یا به دلیل ناتوانی در تصویر وضعیت او نامه نمی‌نویسند. در مورد تو و سایر افراد خانه، فکر نمی‌کنم مسئله بر سر بی‌تفاوتی باشد، فکر می‌کنم که مسئله بیشتر بر سر ناتوانی در تصویر وضعیت من است: شما قادر نیستید به شکلی تصور کنید که زندگی در زندان چگونه است و مکاتبه چه اهمیت اساسی‌ای دارد. نمی‌دانید که چگونه این نامه‌ها می‌توانند روزهای زندانی را پر کنند و به نوعی، هنوز طعم زندگی را به او بچشانند. من درباره جنبه منفی زندگی‌ام صحبت نمی‌کنم چرا که در درجه اول، نمی‌خواهم

همدردی شما را جلب کنم: من يك مبارز بودم که در لحظه‌ای از مبارزه گیر افتاده و مبارزین نمی‌توانند و نباید مورد همدردی دیگران قرار گیرند چرا که آنها آگاهانه این راه را انتخاب کردند و در آن قدم گذاشتند و نه به دلیل اجبار. اما این بدان معنی نیست که جنبه منفی زندگی من در زندان از نظر پنهان بماند و عزیزان من دست کم نباید بکوشند این زندگی را ناگوارتر سازند. از اینها گذشته روی صحبت‌م بیشتر با ترزینا، گراتزیتا و مه‌آ است، که می‌توانند حداقل روی يك کارت پستال چند سطر برایم بنویسند. نامه فرانکو را به دقت خواندم و خواندن آن برایم خیلی خوش‌آیند بود و همینطور مطالبی که درباره اسب‌ها، اتومبیل‌ها، دوچرخه‌اش و غیره برایم نوشته بود، جالب بودند و به محض اینکه امکاناتی به دست آورم برای او هم يك هدیه خواهم فرستاد. برای اینکه نشان بدهم که به او علاقه دارم و می‌دانم که او پسرک خوب و مهربانی است حتی اگر آنطور که به نظر می‌رسد، بعضی مواقع کمی بی‌تربیت شود. به محض اینکه امکاناتی پیدا کنم جعبه رنگ را هم برای مه‌آ خواهم فرستاد. اما مه‌آ نباید منتظر هدیه یا چیز غیرعادی باشد. ترزینا هنوز به سؤال من جواب نداده است. از او سؤال کرده بودم که آیا بسته کتاب‌ها و نشریاتی که کارلو در ماه مارس گذشته آنرا از توری پست کرد رسیده‌اند یا نه. چرا که هنوز ده‌ها کیلو از اینها باقی است که باید پست کنم و اگر قرار باشد که این نشریات و کتب بعد از پست کردن از زندان از بین بروند، بهتر است که آنها را به کتابخانه زندان هدیه کنم. طبیعتاً من فکر می‌کنم که گرچه اینها جای شما را - که

چندان زیاد هم نیست - تنگ می‌کنند، اما می‌توانند  
زمانی که بچه‌ها بزرگ شدند مورد استفاده آنها قرار  
گیرند؛ به نظر من تهیه يك کتابخانه خانوادگی برای آنها  
خیلی مفید و مهم است. بخصوص ترزینا حتماً به خاطر  
می‌آورد که در زمان کودکی مان چگونه کتاب‌هایمان از بین  
رفت و چگونه از اینکه به اندازه کافی کتاب در اختیار  
نداشتیم، رنج می‌بردیم.

با محبت در آغوش می‌گیرمتان

آنتونیو

۹ نوامبر ۱۹۳۱

### تاتیانای بسیار عزیز،

امروز دقیقاً پنجمین سالروز زندانی شدن من است که  
برایت نامه می نویسم. پنج سال از عمر يك انسان مدت  
کمی نیست. بخصوص که در این مرحله از سن، این پنج  
سال، خلاقترین و مهمترین سالهای زندگی يك انسان  
محسوب می شود. از طرف دیگر، حالا دیگر این مدت زمان  
سپری شده است و اصلاً حوصله ندارم بیلانی از آنچه که  
در این مدت از دست دادم و آنچه را که به دست آوردم ارائه  
دهم و نه حتی به تلخی برای آن بخش از هستی از دست  
رفته ام اشک حسرت بریزم. به نظر می آید که این بخش  
از دست رفته با دوره معینی از زندگی جسمانی من یعنی  
بیماری ام در زندان منطبق شده باشد. بیماری ای که از سه  
ماه پیش به این طرف به سراغم آمده است به روشنی سرآغاز  
دوره ای است که در آن، زندگی در زندان سخت تر می شود،  
شرایط سختی که همیشه وجود دارد و همواره و به تدریج  
برای از بین بردن توان من عمل می کند.

فکر می کنم بستۀ دارویی را که برایم فرستاده بودی



در حال حاضر رسیده باشد و ظرف چند روز آینده محتوی این بسته را به من تحویل دهند. حال آنکه بادهای گرم و مرطوب شروع شده و مجدداً علائم حاد بیماری را در خودم احساس می‌کنم و منتظر دریافت داروهایی هستم که بتوانند کمی وضع مرا بهبود بخشند. فراموش کرده بودم برایت بنویسم که مجدداً تعدادی کاغذ سیگار برایم بفرستی. شاید از اینکه اینهمه کاغذ سیگار مصرف می‌کنم تعجب کنی در حالی که برایت نوشته بودم که مصرف سیگارم را به مراتب کمتر کرده‌ام. بین این دو مورد تضادی نیست بلکه حتی می‌توانم بگویم که ارتباط بسیار تنگاتنگی بینشان وجود دارد: یاد گرفته‌ام که اگر کاغذهای سیگار را از عرض و طول کوچک‌تر کنم می‌توانم تعداد بیشتری سیگار درست کنم (سه سیگار به عوض یک سیگار) و بنابراین این می‌توانم سه بار سیگار بکشم و هر بار به مقدار کمتر و این سه بار نیاز برای یک سیگار کامل را هم برطرف می‌کند. زندانی‌ها یک سیگار را در سه نوبت می‌کشند. در نوبت‌های مختلف آن را دود می‌کنند و بعد، تازه از ته مانده‌های آنها هم استفاده می‌کنند. مصرف سیگار، بدینگونه که برایت توضیح دادم چندان برایم خوش‌آیند نیست و ترجیح می‌دهم که همان شیوه خودم را به کار برم که آنهم احتیاج به تعداد بیشتری کاغذ سیگار دارد. تعدادی به مراتب بیش از آنچه که با توتون و کبریت می‌دهند. و اما برای اینکه دچار کمبود چوب کبریت نشوم، با یک تکه نخ هریک از آنها را دو نیمه می‌کنم (طبعاً عمودی) و اینهم شیوه‌ای است که در زندان به کار می‌رود: در حقیقت از ماه ژوئیه تا حالا، نه تنها توانسته‌ام مصرف توتون را به

میزان ۴۰٪ تقلیل دهم بلکه فکر می‌کنم بتوانم باز هم این میزان را تقلیل دهم. معتقدم حتی اگر کاملاً مصرف سیگار را ظرف مدت کوتاهی ترك نکنم اما خواهم توانست مصرف آنرا به مقدار فراوانی کاهش دهم. از طرفی این امر نیز واقعیت دارد که میزان مصرف سیگار با میزان کار فکری ارتباط مستقیم دارد؛ در حال حاضر کم مطالعه می‌کنم و کم فکر می‌کنم به این معنی که کار دیگری جز فعالیت فکری ندارم و به همین دلیل هم می‌توانم کم سیگار بکشم. قادر نیستم افکارم را حول مسئلهٔ مشخصی متمرکز کنم و احساس می‌کنم در رابطه با توانایی فکری و خلاق، افکارم چون یک مجموعه‌ای است که هر بخش آن به گوشه‌ای افتاده، و قدرت جمع‌آوری آنها را ندارم همچنانکه از نظر فیزیکی و سلامتی جسمی نیز چنین هستم. فکر می‌کنم حداقل در سرتاسر زمستان دچار چنین وضعیتی باشم به این معنی که در این مدت، تمامی تلاش من برای وخیم‌تر نشدن وضعیت موجود به کار رود و نه برای بهبود آن.

در آخرین نامه‌ات حتی کوچکترین اشاره‌ای هم به وضع سلامتی‌ات نکرده بودی: برایم ننوشته بودی که آیا بعد از آنژین کاملاً بهبود پیدا کرده‌ای یا نه. امیدوارم چنین باشد،

با محبت تو را در آغوش می‌فشرم.

آنتونیو

۳۰ نوامبر ۱۹۲۱

## جولکای بسیار عزیزم،

نامه مورخ ۱۳ نوامبر تو را دریافت کردم. جواب نامه ۱۳ اوت ترا نیز نوشتم. اما معلوم نیست چه بلایی بر سر آن آمده است. می توانستم دفعات دیگری هم برایت نامه بنویسم (از اول ژوئیه اجازه داده اند هر ۱۵ روز یکبار نامه بنویسم). اما بهتر است واقعیت را بگویم: نامه نوشتن برای تو، هر بار برایم مشکل تر می شود. اگر قرار باشد نامه هایی را که برایت می نویسم پس از گذشت چند هفته بخوانم به نظر می رسد که این نامه ها برایم ناخوش آیند خواهند بود چرا که به گونه ای انتزاعی، خارج از زمان و مکان و به مثابه یک کوشش نیمساعته صرفاً فکری و عصبی نوشته شده اند، کوششی که به نظر می رسد بر اساس اجبار و در چارچوب های اداری صورت گرفته است. با خواندن آخرین نامهات استنباط کردم که تو نیز فکر می کنی که در مکاتبات منقطع و تکه پاره ما که در ضمن با ماه ها فاصله انجام می شوند، عوامل ناخوش آیند و سد کننده ای وجود دارند. بدتر از آن این است که من قادر به

پیدا کردن طریقه‌ای که بتواند روند این جریان را تغییر دهد، نیستم. در فواصل میان سکوت‌های طولانی تو، من بسیار در خود فرورفته‌ام و به این مسئله اندیشیده‌ام که چقدر همه چیز با انتظار پنج سال پیش من، زمانی که بازداشت شدم، فرق دارد، آن موقع تصور می‌کردم زندگی مشترک ما باز هم می‌تواند به نوعی ادامه پیدا کند و تو به من کمک خواهی کرد و نخواهی گذاشت که ارتباطم با دنیای خارج، یا حداقل با تو و فرزندانمان کاملاً قطع شود. می‌دانم سخت آزرده می‌شوی اما باید بگویم که در عوض به نظرم می‌رسد که تو، نه تنها در این رابطه قدمی برداشتی بلکه باعث شدی که انزوای من در نظرم تلخ‌تر و ناراحت‌کننده‌تر آید. تو اغلب، در نامه‌هایت اشاره می‌کنی که «رابطه موجود بین ما نسبت به گذشته به مراتب منسجم‌تر شده و یگانگی و وحدت در آن وجود دارد». اما باید بگویم که به نظر من اصلاً چنین چیزی صحت ندارد و این نظر من هر روز بیش‌از روز گذشته تشدید هم می‌شود. این تو هستی که در مورد آن تردید داری و در لحظاتی که این جمله را تکرار می‌کنی، نشاندهنده مبارزه تو با این تردید است. به نظر می‌رسد در طول این پنج سال، به تدریج برای یکدیگر به دو روح و دو فردی تبدیل شده‌ایم که عاری از موجودیت هستند. و حال، چگونه دو روح می‌توانند با یکدیگر متحد باشند و رابطه منسجمی بین آنها وجود داشته باشد؟ یکبار، خیلی وقت پیش، برای من نوشتند که کیف تو پر بود از نامه‌های نیمه تمام برای من که توسط تو نوشته شده بود. این امر، بیش از هر مورد دیگر مرا ناراحت کرد چرا که به هیچ روی خوش آیند نیست.

این بدان معنی است که تو قادر نیستی برایم بنویسی و عامل سدکننده‌ای وجود دارد که مانع مکاتبه‌تو با من می‌شود. در حقیقت، من درباره‌تو هیچ نمی‌دانم: نمی‌دانم آیا مجدداً کارت را شروع کرده‌ای یا نه. نامه‌های تو به شدت عام هستند و مطلب مشخصی را عنوان نمی‌کنند. قادر به تصویر کوچکترین چیزی در زندگی تو نیستم. به دفعات سعی کردم که با تو یک بحث دو نفره‌ای را برقرار کنم. مسائلی را برایت عنوان کردم. اما نتوانستم از تمامی این تلاش کوچکترین نتیجه‌ای بگیرم و دقیقاً به همین دلایل از نظر روحی در شرایطی قرار گرفتم که مکاتبه با تو را برایم مشکل و کاری بس پر زحمت کرده است. - این نامه کوشش دوباره‌ای است برای برقراری تماس؛ فکر می‌کنم که هنوز چندان دیر نشده و هنوز شیوه مناسب و زمان برای انجام این کار وجود دارد. روشن است که جولکای آن زمان را فراموش نکرده‌ام. اما قادر نیستم آن جولکا را در جولیای امروز زنده کنم. حتی قادر نیستم به گونه‌ای معین و زنده او را در جولیای امروز ببینم. می‌خواهم با شدت عمل، تو را شدیداً تکانی بدهم حتی اگر درست نباشد و به مثابه بدرفتاری با تو محسوب شود. می‌خواهم که تو رنج و درد مرا احساس کنی.

با محبت تو را در آغوش می‌گیرم

آنتونیو

۷ دسامبر ۱۹۳۱

جولکای عزیز،

چندروز پس از اینکه آخرین نامه‌ام را برایت نوشتم<sup>۱</sup>، تانیا ترجمه چندسطر از یکی از نامه‌هایی را که تو برایش نوشته بودی برای من فرستاد. با خواندن آن متأسف شدم که چرا بدانگونه برایت نامه نوشتم. اما زمانی که مجدداً به این مسئله فکر کردم به این نتیجه رسیدم که من حق داشتم که آنگونه برایت بنویسم. واقعاً چرا مرا از وضع سلامتی‌ات مطلع نمی‌کنی؟ و از اینها گذشته، وضعیت فعلی سلامتی تو، نه توضیح دهنده و نه حتی توجیه‌کننده کم نامه نوشتن تو برای من و انتزاعی بودن این نامه‌ها است. و باز از اینها گذشته، مطالبی را که دربارهٔ پزشک خود می‌نویسی می‌توانند به گونه‌های مختلفی تفسیر شوند: - وقتی دربارهٔ لحظات خشم خودت برایش حرف می‌زنی، لحظاتی که طغیان درونت را با عصبانیت و حرف‌های زننده ابراز می‌کنی، و او از این خرسند می‌شود به نظر

---

۱- منظور، نامه قبل به تاریخ ۳۰ نوامبر ۱۹۳۱ است، نامه شماره

می‌رسد ایجاد چنین لحظاتی در تو و عذاب کشیدن تو امری مفید باشد. شخصیت و اراده دو محصول دیالکتیکی هستند؛ دو محصول مبارزه‌ای درونی‌اند که زمانی که تضاد از درون دچار فشارهای روحی می‌شود و فضایی برای تنفس پیدا نمی‌کند می‌توانند و باید تظاهر خارجی پیدا کنند. مهم این است که آن رنجی که در درون او وجود دارد، یک رنج انتزاعی نباشد بلکه خود، عامل تحریک‌کننده و مشخص وجدان باشد. به نظر من دلیل منطقی آنرا بدینگونه می‌توان توضیح داد: - ما دونفر تنها براساس بندهای عاطفی به یکدیگر وابسته نیستیم بلکه براساس بندهایی هم که همبستگی را بین ما بوجود می‌آورند به یکدیگر وابسته می‌شویم. کدامیک از این دو در هر زمان قوی‌تر است و بهتر واکنش نشان می‌دهد؟ عاطفه و محبت، احساس‌های کاملاً خودبه‌خودی هستند که اجبار نمی‌آفرینند چرا که خارج از چارچوب اخلاقیات‌اند، می‌توانند سبب ایجاد برخوردها و حالت‌های غیرمنطقی شوند. بعنوان مثال اگر من برای تو نامه‌های داغ بنویسم، طبیعی است که می‌توانم تمامی آنچه را که احساس می‌کنم برایت بنویسم، اما نمی‌خواهم این کار را بکنم. نامه‌های من «عمومی» هستند و فقط من و تو نیستیم که از محتوی آن باخبریم و آگاهی نسبت به این مسئله، محدودهٔ بروز احساسات مرا از آنجا که تنها در قالب کلمات و در این نامه‌ها بیان می‌شود، محدود می‌کند. و بعد بندهایی که همبستگی را بوجود می‌آورند، و فرد می‌تواند و باید از این بندها برای اعمال فشار بر فرد دیگر استفاده کند. و حال به نظر من می‌رسد که با توجه به این مطلب، هیچگاه

نمی‌بایست تو را رها می‌کردم و به حال خودت می‌گذاشتم. همیشه می‌بایست تو را در مقابل وظیفه‌ عینی‌ات قرار می‌دادم. منظورم از وظیفه‌ عینی وظیفه‌ای است که بر اساس پیوندهای همبستگی شکل گرفته است. می‌خواهم مثالی در رابطه با کلیسا برایت عنوان کنم. از نظر کلیسا، اعتقاد به مبدأ باید بالاترین عامل برای ایجاد آرامش باشد و عامل جاودانی در زندگی روحی و روانی فرد محسوب شود. اما به نظر می‌رسد که کلیسا، خود نیز چندان به جاودانگی و استحکام این عامل آرامش‌بخش اعتقاد نداشته باشد چرا که پیروانش را تشویق به ایجاد نهادهای انسانی می‌کند که این نهادها توسط ابزارهای انسانی به کمک تسکین رنج‌ها و دردهای آنها می‌آیند و از ایجاد تزلزل و تردید در ایمان آنها جلوگیری می‌کنند. بنا بر این، چنین می‌نماید که خود کلیسا هم به‌طور نهانی معتقد است که مورد اعتقاد چیزی نیست مگر استعاره‌ای برای نمایاندن مجموعه‌ انسان‌های سازمان یافته به‌منظور کمک متقابل به یکدیگر. اما اگر کلیسا، به عنوان یک ارگانیسم تماماً روحی، برای حفظ ایمان به وسایل و ابزارهای انسانی و نیروهای ماوراءالطبیعه احتیاج دارد، پس، درباره‌ یک ارگانیسم تماماً واقع‌گرا که برای حفظ خود نمی‌تواند به ابزار انسانی روی آورد چه می‌باید گفت؟ اما واقعیت چنین است: مسئله به این شکل است که افراد متعلق به این نهادها، انجام وظایف خود را نسبت به این نهادها نادیده می‌گیرند علی‌رغم اینکه بعضی مواقع، آنها به شکل صوری به نهاد‌های تخصصی و به‌منظور کمک برای از بین بردن دردها و رنج‌ها تعلق دارند و به شکلی نادرست نیز عمل خود را



توجیه می‌کنند. بدین معنی که معتقدند که دردمندان آنچنان قوی هستند که بتوانند با وسایلی که در دسترس دارند نیروهای اخلاقی خود را حفظ کنند. اما اگر چنین چیزی هم اتفاق افتد، که حتماً هم اتفاق می‌افتد، این وظیفه [که آنها از آن اسم می‌برند] طوری يك جانبه صورت می‌گیرد که وجود محرکی از طرف دیگر را طلب می‌کند. طبیعی است که من می‌خواهم لحظات بحرانی تو پشت سر گذاشته شود و خانم دکترت ترا تحسین کند. عزیزم، تو را در آغوش می‌فشرم.

آنتونیو

۱۴ دسامبر ۱۹۳۱

## تاتیانای بسیار عزیز،

پنجشنبه نامه مورخ ۳ دسامبر ترا دریافت کردم. به این نامه اضافه تمبر تعلق گرفته بود که فکر می‌کنم دلیل آن وزن بیش از حد معمول نامه باشد. در مجموع از عکس‌های تو خیلی خوشم آمد؛ اما اگر ممکن بود می‌خواستم - همانطور که قول داده بودی - یکی از آخرین عکس‌هایت را برایم بفرستی چرا که در حدود یکسال و نیم است که یکدیگر را ندیده‌ایم و می‌خواستم از طریق عکس، برداشتی درباره وضعیت فعلی جسمانی و سلامت تو داشته باشم. اما فکر نکنی که در این مطلب پیامی هم نهفته است مبنی بر اینکه من هم موافقم که تو، بر اساس پیشنهاد کارلو، در سال نو به توری بیایی. به اعتقاد من صحیح نیست که به انجام این مسافرت طولانی و ناراحت‌کننده اقدام کنی و به همین دلیل خوب است که کارلو را نیز از انجام این سفر منصرف نمایی. روشن است که من از دیدن تو، همانطور که می‌توانی تصور کنی، خیلی خوشحال خواهم شد. اما به نظرم عاقلانه نیست که خرج سنگین و زحمات فراوانی را

برای نیمساعت دیدار و صحبت با من متحمل شوی. بعضی مواقع این دیدارها بیش از آن که خوشحال کننده باشند، زگه‌هایی از تلخی به جای می‌گذارند.

امیدوارم که تا این لحظه نامه‌های قبلی مرا دریافت کرده باشی؛ دقیقاً هر هفته برایت يك نامه نوشته‌ام، همینطور برای جولیا. شاید از نامه‌هایی که برای جولیا نوشتم خوشت نیامده باشد. خودم هم از این نامه‌ها خوشم نیامد، اما به نظرم لازم بود آنچه را که برایش نوشتم، بنویسم. مطالبی که کاملاً بر واقعیت منطبق هستند (با واقعیت احساسات من و حالت روحی من). به‌عنوان مثال تو برایم می‌نویسی که چرا برای فرزندانم نامه نمی‌نویسم و غیره. واقعیت این است که از نظر روانی نمی‌توانم رابطه‌ای با آنها برقرار کنم چرا که به‌طور معین هیچ چیز درباره‌ی زندگی و رشد آنها نمی‌دانم. طبیعی است که فرزندان ترزینا را بهتر بشناسم چرا که آنها به دفعات برای من نامه نوشته‌اند و ترزینا درباره‌ی آنها برای من بسیار می‌نویسد و من نیز با شناختی که براساس تجربه‌ی مستقیم از چارچوب کلی زندگی آنها دارم، می‌توانم با آنها مکاتبه داشته باشم. اما تصور می‌کنم که من باید در نظر دلیو و جولیانو يك هلندی بالدار باشم که به دلایل ناشناختنی نمی‌توانم به آنها بپردازم و در زندگی آنها نقشی داشته باشم. بنابراین، يك هلندی بالدار چگونه می‌تواند برای آنها نامه بنویسد؟ و بعد، از اینکه در نظر آنها مانند يك روح هستم احساس بدی به من دست می‌دهد.

تانیای عزیز، کارهایی هستند که خواهش می‌کنم آنها

را با کمال دقت انجام دهی. جواب رئیس دولت دربارهٔ صدور اجازه برای دریافت نشریات و يك سلسله کتاب را دریافت کردم، اما این جواب کامل نیست. يك بخش از جواب مبنی بر این است که فعلا من می‌توانم همان نشریات ایتالیایی را که آبونه شده‌ام بخوانم به اضافهٔ دو نشریهٔ دیگر یعنی «تربیت فاشیستی» و «فرهنگ». هنوز برای این دو نشریه آبونه نیستم اما آنها را در لیست گذاشته بودم و هر چند يك بار يك شماره از آن را دریافت می‌کردم و نمی‌خواهم که این امکان را از دست بدهم. و اما در مورد نشریات و کتب خارجی باید بگویم که در این جواب کوچکترین اشاره‌ای به آنها نشده بود؛ جواب آن به صورت ضمیمه‌ای بر جواب اولی خواهد رسید. احتمالا جواب مثبت خواهد بود و شاید هم منفی، در چنین وضعیتی لازم است که به کتابفروشی اطلاع دهیم که در موارد زیر اقدام کند. یکی اینکه لازم است که آبونمان را تنها برای نشریات ایتالیایی‌ای که در حال حاضر دریافت می‌کنم تمدید کند. دوم اینکه لازم نیست که نشریات یا مقالاتی – چه ایتالیایی و چه خارجی – را که اجازهٔ دریافت آنها را نداده‌اند برای من بفرستند. سوم اینکه بهتر است فعلا کتب خارجی را برایم بفرستند. یادت باشد که به مسئول مربوطه یادآوری کنی – البته اگر تا این لحظه یادآوری نکرده‌ای – که شمارهٔ ماه نوامبر نشریه Pegaso را دریافت نکرده‌ام. شماره‌های نوامبر و دسامبر «تربیت فاشیستی» را که در آنها نتایج کنگرهٔ «انستیتوهای فاشیستی فرهنگ» چاپ شده و مایلم آنها را بخوانم، برایم بفرست. نامه‌ای که برایم خواهی نوشت با پست سفارشی بفرست. اگر اجازهٔ دریافت

نشریات خارجی را به من بدهند، برای آبونه شدن وقت  
خواهم داشت: بهتر است تا رفع تردید، برای این نشریات  
آبونه نشوم.

فرم حساب جاری پستی روزنامه «کریره دل اسرا»<sup>۱</sup> را  
جهت تمدید آبونمان برایت خواهم فرستاد چون در تاریخ  
۳۱ دسامبر منقضی می شود. می توانی آن را برای مدت ۳ یا ۶  
ماه تمدید کنی اما نه بیش از ۶ ماه. تانیا ی عزیز، با  
محبت تو را در آغوش می فشرم.

می توانی این بخش از نامه را هم به اضافه بخشی که  
مربوط به جولیا می شود برای جولیا پست کنی.

آنتونیو

۲۸ دسامبر ۱۹۳۱

## تاتیانای بسیار عزیز،

نامه مورخ ۲۳ دسامبر را که در آن درباره مکاتبات با کارلو و مسافرت به توری نوشته بودی دریافت کردم. من فکر می‌کنم که پافشاری تو در تشویق کارلو برای مسافرتتان به توری کار درستی نبود. اگر خواسته باشم دلایل این نظرم را برایت توضیح دهم کاری طولانی و کمی خسته‌کننده خواهد بود. مسافرت به توری آنهم در این فصل عملی است غیرمنطقی. صمیمانه از تومی‌خواهم اگر این نامه را به موقع و قبل از حرکت دریافت کردی، از انجام این سفر منصرف شوی و برای کارلو هم بنویسی که حرکت نکند و بعد، در موقعیتی مناسب‌تر و با آمادگی‌ای بیشتر به اینجا بیاید.

خوب کاری کردی که مرا مجدداً برای «کریره دلا سرا» آبونه کردی. فایده ندارد برای آبونه کردن «گاتزتا دل پوپولو»<sup>۱</sup> زحمت بکشی، چرا که فکر می‌کنم نتوان برای دو روزنامه آبونه شد و یا اینکه احتمالاً برای این کار

---

1— Gazzetta del Popolo

باید تقاضایی به وزارتخانه بنویسم و در حالتی که وضع آبونه شدنم برای يك روزنامه هنوز کاملاً روشن نیست، ترجیح می‌دهم در مورد این مسئله اقدامی نکنم. از طرفی فکر می‌کنم که آبونه شدن برای دو روزنامه کار کاملاً بی‌ثمری باشد. شاید روزنامه «گاتزتا دل پوپولو» اخیراً از سطح بالاتری برخوردار شده باشد. البته این، خودنیز نسبی است: فکر می‌کنم بخصوص بخش مربوط به ادبیات و متفرقه آن با کیفیت بهتری منتشر بشود. اما این روزنامه از نظر امکانات (سرویس‌دهی، خبرگزاری و غیره) نسبت به «کریره دلا سرا» در سطح پایین‌تری قرار دارد. باید گفت که این نقصان‌ها و کمبودها از ماهیتی ارگانیک برخوردارند و مختص مرحله فعلی روزنامه‌نگاری می‌باشند. نبود پیوند ارگانیک بین خبرها به هنگام صحبت از وقایع؛ استناد به آنچه که در رابطه با وقایع مطروحه در گذشته رخ داده است بدون اینکه خواننده در هیچ کجا با امر مورد استناد آشنا شده باشد - خود نویسندگان فکر می‌کنند که خواننده می‌داند آنها به چه چیز استناد می‌کنند (به این معنی که فکر می‌کنند که خواننده، عموماً روزنامه‌های فراوان و همچنین روزنامه‌های خارجی را می‌خواند) - ندادن توضیح کافی در مورد وقایعی که از اولین درجه اهمیت برخوردارند از قبیل تغییراتی که در «بانك تجارت» صورت گرفته و یا ایجاد «اعتبارات»؛ محدود کردن خود به چاپ همان تفسیرها و اطلاعاتی که روزنامه‌های خارجی ارائه می‌دهند، نمی‌توانند فقط ضعف‌های «کریره» محسوب شوند. بنا بر این به چه درد می‌خورد که روزنامه دیگری را هم دریافت کنم که کپی بدتر و ناقص‌تری از «کریره» است؟

تنها برای خواندن مقاله‌ای در صفحه سوم؟ نه، ارزش ندارد.

متأسفم از اینکه نمی‌توانم برای مادرم نامه بنویسم. او برایم نوشته بود که در روز اول سال نو بسته‌ای را که توسط پست راه آهن برایم فرستاده است دریافت خواهم کرد اما امروز که ۳۸ روز از آن تاریخ می‌گذرد، هنوز آن را دریافت نکرده‌ام. بد نیست برایت بگویم زمانی که نوشتند می‌خواهند بسته‌ای حاوی چیزهای مهمی برایم بفرستند و برای تهیه آنها وقت صرف خواهند کرد و آنرا طوری خواهند فرستاد که درست روز اول سال نو به دستم برسد، فکر کرده بودم که این بسته را هرگز دریافت نخواهم کرد. تو می‌بایست واقعاً تا به حال خانواده مرا شناخته باشی: همیشه يك دنیا طرح‌های بزرگ برای انجام دارند اما بعد از چندی، انجام یکی از کارهای اصلی‌ای را که برای اجرای این طرح لازم است فراموش می‌کنند و همین کافی است که تمام طرح آنها از هم پاشیده شود. چنین چیزی در مورد انجام کارهای کوچکتر هم صادق است؛ آنها درباره انجام کاری، مدت‌ها صحبت می‌کنند، در حد صحبت، تمامی جنبه‌های مسئله را تحلیل، ارزیابی و سبک و سنگین می‌کنند. گویی می‌خواهند یکی از مهمترین وظایف مربوط به دولت را انجام دهند. نظر دیگران را درباره مسئله مورد نظر سؤال می‌کنند، حتی ساعت انجام آنرا نیز تعیین می‌کنند و غیره. زمانی که پسر بچه بودم و با چنین صحنه‌هایی روبرو می‌شدم، با دست انداختن و مسخره کردنشان در رابطه با این شیوه برخورد و عمل آنها، تفریح می‌کردم و خلاصه کار به آنجا می‌کشید که



همه عصبانی می‌شدند و دست آخر با تمامشان دعوایم می‌شد.

پدر و برادرانم فکر می‌کردند که توانایی‌های فراوانی برای انجام کارهای تجاری دارند و برای خودشان در آسمان‌ها قصرهای بلند می‌ساختند و از بقیه ساردنیایی‌ها انتقاد می‌کردند که چرا آنها نیز روحیه ابتکار عمل ندارند. طبیعی بود که حتی یکی از ابتکارهای آنها موفق از آب در نیامد و همیشه هم تقصیر را به گردن دیگران می‌انداختند. گویی این «دیگران» قبلاً وجود نداشتند و یا قبل از شروع کار، اصلاً نمی‌بایست وجود آنها در نظر گرفته می‌شد. از اینها گذشته، متأسف می‌شوم از اینکه برایشان بنویسم که بسته ارسالی شما را دریافت نکردم. اگر می‌دانستم که در این بسته چه چیزهایی فرستاده‌اند می‌توانستم برایشان بنویسم که آنرا دریافت کرده‌ام و خیلی خوشحال شدم و از این چیز یا آن چیز بیشتر خوشم آمد. مطمئن هستم که در این صورت، آنها خیلی خیلی خوشحال خواهند شد. معلوم نیست زمانی که مادر متوجه شود که آنچه را که می‌خواسته انجام نشده، چه حالتی به او دست دهد. بخصوص که این بار از تو خواهش کرده بودم که او را در انجام طرح مورد نظرش به حال خودش بگذاری.

تاتیانای بسیار عزیز، با محبت تو را در آغوش می‌فشرم.

آنتونیو

۱۸ ژانویه ۱۹۳۲

## ترزینای بسیار عزیز،

نامه مورخ ۱۴ دسامبر ترا به همراه نامه فرانکو، نقاشی‌های رنگی‌اش و همچنین نامه کوتاه دیدی<sup>۱</sup> و میما<sup>۲</sup> دریافت کردم. از بچه‌هایت تشکر می‌کنم و واقعاً نمی‌دانم چگونه علاقه و عاطفهام را به آنها نشان دهم. درباره‌اش فکر خواهم کرد و بالاخره راه مناسبی را خواهم یافت چرا که در غیر این صورت این مکاتبه نه خوش‌آیند خواهد بود و نه مفهومی خواهد داشت. شاید بد نباشد که این کار را بکنم: به منظور تمرین، یک سری داستان‌های کوتاه درست مثل آن داستان‌هایی که در کودکی دوست داشتیم، از زبان آلمانی ترجمه کرده‌ام حتی می‌توانم بگویم که از جهاتی شبیه همان داستان‌ها هستند چرا که دارای ریشه مشترک می‌باشند. این داستان‌ها کمی قدیمی هستند و بیشتر فضای روستایی بر آنها غالب است. . . . . سعی می‌کنم آنها را در یک دفترچه پاک‌نویس کنم، و اگر به من اجازه بدهند، برایشان بفرستم و این به مثابه سهم من در بالا رفتن قدرت ابداع

1—Didi

2—Mima

در کوچولوها محسوب می‌شود. شاید لازم باشد کسی که این داستان‌ها را برای بچه‌ها می‌خواند کمی هم ابتکار در توضیح مفاهیم داشته باشد و بتواند احساس خود را تا سطح احساسات بچه‌ها پایین آورد. از اینها گذشته نمی‌دانم آیا به خاطر می‌آوری یا نه: من از همان زمان کودکی همیشه خیلی دلم می‌خواست آلبه<sup>۱</sup> را سوار بر دوچرخه ببینم و به این ترتیب، غارنشینان را با تجدد نسبی آن زمان در تضاد قرار می‌دادیم و این چیزی بود که در فراسوی محیط ما قرار می‌گرفت. اما در هر حال، دوست داشتنی بود و در ما احساس‌های خوش‌آیندی را بیدار می‌کرد.

باز هم مرا در جریان وضع زندگی مادر بگذار. تو و تمامی افراد خانواده را در آغوش می‌فشرم.

آنتونیو

---

1-- Allene

۱۵ فوریه ۱۹۳۲

## تاتیانای بسیار عزیز،

کارت پستال مورخ ۱۲ فوریه‌ات را دریافت کردم اما کارت پستال دیگری را که بدان اشاره کرده بودی هنوز به دستم نرسیده است. به هزار و یک دلیل این هفته هم نمی‌توانم برای جولیا نامه بنویسم: یکی اینکه حالم چندان خوب نیست و قادر نیستم آنطور که دلم می‌خواهد روند افکارم را منظم و متمرکز کنم. دیگر اینکه نمی‌توانم بر خوردی مفید و متناسب با وضعیت روانی و حالت‌های او پیدا کنم. تمامی اینها به طرز وحشتناکی در نظرم امری مشکل و پیچیده می‌آید؛ من به دنبال سر نخ‌ی برای حل مشکل می‌گردم اما مطمئن نیستم که آنرا پیداکنم می‌خواهم درباره این مسائل کمی با تو صحبت کنم چرا که می‌خواهم در این مورد به من کمک کنی. اگر بخواهم تمامی موارد لازم را برایت توضیح دهم مواردی که تنها به برداشت‌ها و تجارب من محدود می‌شوند و طبعاً یک جانبه هستند، باید به اندازه یک کتاب بنویسم. اما سعی می‌کنم تا آنجا که امکان دارد آنها را با تو مطرح کنم. برداشت اصلی و

اساسی من در رابطه با وضعیت فعلی جولیا این است که بدترین و وخیم‌ترین علامت عدم تعادل روانی در جولیا، آن موارد خیلی عام که خود او نیز بدانها اشاره می‌کند و آنها را دلیل مراجعه به روانکاوی می‌داند، نیست. بلکه دلیل اصلی این است که او به این نوع معالجه اقدام کرده است و خیلی هم نسبت به این شیوه اطمینان دارد. پرواضح است که من از روانکاوی شناخت وسیع و دقیقی ندارم، اما می‌توانم بر اساس همان مطالعاتی که در این باره دارم، حداقل، در باره بعضی موارد که بخش‌های معینی از تئوری روانکاوی را تشکیل می‌دهند، و عواملی چون احضار روح و جادوگری از آنها جدا شده‌اند، نظری بدهم. به عقیده من معالجه از طریق روانکاوی می‌تواند تنها برای آن عده از عناصر اجتماعی مفید باشد که در ادبیات رمانتیک به آنها «افراد سر شکسته و فروتن» می‌گویند و تعدادشان هم، در تمامی سطوح بیش از آنچه سنتاً بر شمرده شده‌اند، متنوع و فراوان است. یعنی برای آن افرادی که گرفتار کشمکش‌های حاد زندگی مدرن شده‌اند و نمی‌توانند با ابزار موجود دلیل این کشمکش‌ها را بیابند و به يك شفافیت و آرامش روانی برسند. منظورم از زندگی مدرن صحبت در باره شرایط امروز است، در ضمن روشن است که هر دوره‌ای از ویژگی‌های نوینی بر خوردار است که در تقابل با گذشته‌اش قرار می‌گیرد. یعنی به يك تعادل بین انگیزه‌های اراده و هدف مورد نظرشان دست یابند. در لحظه‌ها و موقعیت‌های تاریخی خاص، هنگامی که اوضاع تا به حد يك تنش حاد می‌رسد و نیروهای عظیم جمعی رها می‌شوند و به این سبب تك تك

افراد به طرز دردناکی زیر فشار قرار می‌گیرند تا بازتاب اراده خود را به صورت حداکثر خلاقیت نمودار سازند. باری در چنین شرایطی اوضاع بسیار بحرانی می‌شود. همین شرایطی برای آن‌عده از افراد جامعه که خیلی حساس هستند فاجعه‌بار می‌شود اما در عوض برای آن‌عده از عناصر اجتماعی عقب‌نگه‌داشته شده، لازم و اجتناب‌ناپذیر است. بعنوان مثال، دهقانان از این دسته افراد هستند که دارای اعصابی قوی بوده و می‌توانند بدون اینکه دچار ناراحتی‌های عصبی شوند به درجات بالا، فشارهای مختلف را تحمل کنند.

شاید درباره برداشت‌هایم از استراحتگاه سر بیانی‌بور (جایی که جینا و جولیا را شناختم) و آن حالت خاص تعجب که به من دست داده بود، برایت گفته باشم. جریان از این قرار بود که در آنجا نمایشنامه‌ای اجرا می‌کردند که درباره بیماری بود که به پایین‌ترین درجات ضعف رسیده بودند و پس از گذشت سه یا چهار ماه که از تغذیه نسبتاً خوب و استراحت کافی بر خوردار می‌شدند، بهبود پیدا می‌کردند و علائم زندگی در آنها نمودار می‌گشت. اما می‌دانی در وجود این طفلک‌ها کوچکترین نشانی حتی از تعصب عاشقانه و یا حداقل نوعی از تعصب عاشقانه هم دیده نمی‌شد: از نظر روحی، سالم و متعادل بودند، مسائل غیر قابل حل هم برای خودشان بوجود نمی‌آوردند که بعد نسبت به حل آنها و نسبت به خودشان و توانشان نا امید شوند و خود را بی‌ارزش، بی‌اراده و تنبل و بی‌شخصیت محسوب کنند و خلاصه، آنطور که در ایتالیا مصطلح است، «بر خودشان تف بیندازند». و حال، به

نظرم می‌رسد که جولیا دقیقاً در رابطه با مسائل «غیر قابل حل» و غیر واقعی رنج می‌برد و علیه آن شبیحی که براساس خیالپردازی‌های تب‌آلوده و حاد و در هم برای خودش بوجود آورده، مبارزه می‌کند، و از آنجایی که - روشن است که - نمی‌تواند آنچه را که برای هیچکس راه حلی ندارد، به تنهایی حل کند، احتیاج به یک مرجع بیرونی، به یک پزشک یا یک روانکاو پیدا می‌کند که به او تکیه زند. من فکر می‌کنم که فرد با فرهنگی مثل جولیا (فرهنگ به مفهوم آلمانی کلمه) یک عنصر فعال جامعه نه به معنی رسمی آن یعنی کسی که کارت اجازه کار درکیف خود دارد - خودش باید تنها پزشک معالج و روانکاو خودش شود و می‌تواند بشود. مثلاً اینکه می‌نویسد باید مطالعه کند چه معنی دارد؟ روشن است که هرکسی باید در خدمت پیشرفت خود، چه در زمینه تئوریک و چه در زمینه حرفه و برای بالا بردن کیفیت فعالیت تولیدی‌اش، مطالعه کند؛ چرا باید تصور شود که این، یک مسئله شخصی است و کمبود آن نشانه حقارت؟ هر فردی، هر روز شخصیت خود را غنی می‌کند، با غرایز، انگیزه‌ها و گرایش‌ها ضداجتماعی خود مبارزه کرده و همواره در جهت دستیابی به سطوح بالاتری از زندگی جمعی تلاش می‌کند. در چنین چیزی، هیچ مورد استثنایی و از نظر فردی، تأثر آور وجود ندارد. هر کسی در رابطه با دور و بری‌هایش چیزهایی می‌آموزد یا می‌دهد و یاد می‌گیرد، می‌بازد و می‌برد، مفاهیم، عادات و حالت‌ها را به حافظه می‌سپارد و یا فراموش می‌کند. جولیا نوشته است که امروز، دیگر در مقابل نفوذ احتمالی فکری و اخلاقی من، از خودش هیچگونه دفاعی نخواهد کرد و به

همین دلیل هم بین من و خودش وحدت بیشتری احساس می‌کند. اما من تصور نمی‌کنم که در گذشته هم، او، بدانگونه غم‌انگیز که خودش تصور می‌کند، در مقابل من از خودش دفاع کرده باشد. از طرف دیگر، آیا او تصور می‌کند من در برابر تأثیر او نیازی به دفاع از خودم نداشتم؟ و در رابطه با شخصیت او، خود را باز نیافتم و تغییر ندادم؟ من هیچگاه به جنبه‌های نظری این روند توجه نکرده و در درون خودم به آن فکر نکردم. اما این، بدان معنی نیست که این روند به نفع من تمام شده است.

تانیای عزیز، صحبت طولانی‌ام تمام شد. در هر صورت، فکر می‌کنم که نکات و مواردی را به تو داده‌ام که با توجه به آنها بتوانی راه حلی برای کمک به من پیدا کنی. اگر صلاح می‌دانی، این نامه را برای جولیا بفرست: شاید این خود اولین جواب من به گونه‌ای غیر مستقیم باشد. چندی پیش نامه مورخ ۱۲ فوریه ترا به همراه ترجمه نامه دلیو دریافت کردم. دوشنبه آینده جواب آنرا خواهم نوشت. از نامه خوشم آمد. در آغوش می‌گیرمت.

آنتونیو



۱۸ آوریل ۱۹۳۲

تاتیانای بسیار عزیز،

از اینکه با توجه به نامه جولیا خبرهای مربوط به وضعیت سلامتی دلیو را برایم نوشتی متشکرم. همانطور که برایت نوشته بودم، قرص سوماتوزه را مصرف می‌کنم و بنا بر این نیازی به سفارش تو در این مورد نیست.

زمانی که کتاب کروچه را بخوانم خیلی خوشحال می‌شوم با نوشتن نقدی بر آنها، کاری را برایت انجام بدهم؛ اما نمی‌توانم آنطور که تو می‌خواهی، یک مقاله انتقادی کامل بنویسم چرا که نوشتن آن با آنچه که از کروچه در اختیار دارم ممکن نیست. از اینها گذشته، فصول مختلف مقدمه کتاب را چند ماه پیش در یک جزوه مستقلی خواندم و در صورتی که خواسته باشی به این کار جنبه ارگانیک وسیع‌تری بدهی، می‌توانم از همین امروز در باره نکاتی که در رابطه با تحقیق و کسب اطلاعات بیشتر می‌توانند برای تو مفید واقع شوند. یادداشت بر داری را آغاز کنم. به عقیده من، اولین نکته‌ای را که می‌توان مورد بررسی قرار داد این است که ببینم امروز جنبه‌های

فرهنگی غالب در آثار ادبسی و فلسفی کروچه کدامند و اینکه آیا این جنبه‌ها ماهیت آنی دارند و حاصل شور و شوق‌های لحظه‌ای و گذرا هستند، و یا از اهمیت عمیق و عام بر خورد دارند؟ در جواب به این سؤال باید گفت ریشه‌های آثار کروچه را باید در گذشته دور یعنی در دوره جنگ جستجو کرد. شکی نیست که برای درك بهتر آخرین آثار او باید نوشته‌هایش را در مورد جنگ - که در دو جلد چاپ شده است - «صفحات مربوط به جنگ» چاپ دوم مجدداً مطالعه کرد. من این دو جلد کتاب را در اختیار ندارم اما آنها را به تدریج که چاپ می‌شدند خوانده‌ام. محتوی اصلی این دو جلد را می‌توان بدینگونه تلخیص کرد: باید با این عقیده که توسط تبلیغات فراماسونی فرانسه اشاعه داده می‌شود مبارزه کرد که جنگ نظیر جنگ‌های صلیبی در راه کسب تمدن صورت می‌گیرد و سبب از هم پاشیده شدن تمایلات کهنه پرستانه [...] مردم شده است. پس از جنگ، صلح پدیدار می‌گردد بدین معنی که در پی متوقف شدن جنگ، ملت‌ها باید مجدداً با یکدیگر همکاری کنند. بالاتر از این، اتحادیه‌های جنگی جای خود را به اتحادیه‌های صلح می‌دهند؛ و اما این بدان معنی نیست که این دو مقارن یکدیگر باشند. اما در صورتی که در سیاست، معیار اعتقاد به اصالت فایده به يك اصل جهانی و قطعی تبدیل می‌شود، چگونه امکان این همکاری عام و خاص وجود خواهد داشت؟ از اینرو، ضروری است که روشنفکران در مقابل این اشکال غیر منطقی تبلیغات مقاومت کنند و در عین حال که سعی در جلوگیری از تضعیف کشور در حال جنگشان می‌کنند، در مقابل این عوام فریبی و مردم فریبی ایستادگی

کرده و آینده را نجات دهند. کروچه همواره در لحظات جنگ، لحظات صلح را می‌بیند و در مواقع صلح، لحظات جنگ را. و او سعی دارد از منتفی شدن هرگونه امکان سازش بین این دو لحظه جلوگیری کند.

باید گفت که عملاً، این عقیده کروچه سبب شده که بین روشنفکران ایتالیایی و روشنفکران آلمانی، مجدداً روابطی برقرار شود. کاری که برای آلمانی‌ها و فرانسوی‌ها چندان ساده نیست. از اینرو می‌توان گفت که آثار کروچه در دوره بعد از جنگ برای دولت ایتالیا مفید واقع شد. یعنی برای آن دوره که عمیق‌ترین نیازهای ملت در آن لحظه از تاریخ خواهان گسسته شدن اتحاد نظامی بین فرانسه و ایتالیا و جابه‌جایی در سیاست و درجهتی علیه فرانسه و به منظور نزدیکی مجدد به آلمان بود. به این ترتیب، کروچه، که تا آن زمان در سیاست فعال نبود در دولت جولیتی (۲۱-۱۹۲۰) به مقام وزارت رسید. اما آیا جنگ تمام شد؟ و آیا مادیگر احکام سیاسی را به عنوان اصول خدشه‌ناپذیر و مطلق نمی‌شناسیم و از آنها در اموری که ماهیت استراتژیکی دارند، استفاده نمی‌کنیم؟ و دیگر ایدئولوژی‌ها را آنقدر بزرگ نمی‌کنیم که به مرتبه فلسفه و مذهب برسند؟ آیا از این کارها دست برداشته‌ایم؟ طبعاً نه؛ و از اینروست که مبارزه فکری و اخلاقی ادامه دارد، مسائل مختلف به شکل زنده وجود دارند و نباید صحنه مبارزه را ترك کرد.

دومین نکته مورد مطالعه، موضعی است که کروچه در رابطه با فرهنگ جهانی می‌گیرد. حتی قبل از جنگ، کروچه در میان تمامی روشنفکران جهان جای مهمی را

اشغال کرده بود. مسئله جالب توجه این است که علی‌رغم نظرات مختلف و عامی که داده‌اند، شهرت او در کشورهای انگلیسی زبان بیش از کشورهای آلمانی زبان بود: آثار او بیشتر به زبان انگلیسی چاپ شده‌اند تا زبان آلمانی و ایتالیایی. آنطور که از آثار کروچه می‌توان استنباط کرد، باید گفت که او درك کاملی از موقعیتش به‌عنوان يك برگزیده فرهنگ جهانی دارد و مسئولیت‌ها و وظایفی که خود را متعهد به انجام آن می‌داند پذیرفته است. طبیعی است که آثار او مورد توجه برگزیدگان، در سطح جهان باشد. لازم به یادآوری است که در آخرین سال‌های قرن گذشته آثار کروچه درباره تئوری تاریخ، بعنوان ابزار فکری مورد استفاده دوجریان پرنفوذ «رویزیونیستی»<sup>۱</sup> آن دوره، ادوارد برنشتین در آلمان و سورل در فرانسه قرار گرفت، خود برنشتین اعتراف می‌کند که پس از خواندن مقالات کروچه، در تفکر فلسفی و اقتصادی‌اش به طرح تازه‌ای رسیده است. پیوند نزدیک بین سورل و کروچه خیلی مشهود بود و عمق این پیوند را بخصوص در نامه‌های چاپ شده سورل - که به شکل بارزی نفوذ فکری کروچه در سورل را نشان می‌دهند - می‌توان مشاهده کرد. اما رویزیونیسم کروچه بخصوص در طول جنگ و همچنین بعد از ۱۹۱۷ ادامه پیدا کرد. سری جدید مقالات کروچه درباره تاریخ، بعد از ۱۹۱۰ تحت عنوان «وقایع نامه، تاریخ‌ها و تاریخ‌های ساختگی» نوشته شده است که تا آخرین فصول «سابقه تاریخ‌نگاری ایتالیا در قرن ۱۹» ادامه پیدا می‌کند و همچنین مقالاتی درباره علوم سیاسی و

---

۱ - تجدید نظر طلبی

آخرین آثار ادبی نوشته‌است. آخرین اثری که از او خواندم احتمالاً «تاریخ اروپا» بوده است.

به عقیده من، کروچه، بیش از هر چیز آگاه بود که رهبر رویزیونیسیم است و بیشترین کوشش خود را نیز در این راه صرف کرد. در نامه کوتاهی که توسط پروفیسور کورادو بالباگالو در سال ۱۹۲۸ یا ۱۹۲۹ در «نشریه جدید تاریخ» هم چاپ شده است، کروچه به وضوح می‌گوید که تمامی مطالعات او درباره تئوری تاریخ به مثابه تاریخ اخلاق - سیاست (یعنی تمام و یا تقریباً تمام فعالیت‌های او بعنوان يك متفکر در ظرف ۲۰ سال) و در خدمت تعمیق هرچه بیشتر رویزیونیسیم ۴۰ سال پیش از او صورت گرفته است.

تانیای بسیار عزیز، اگر این مطالب و نکات می‌توانند برای کار تو مورد استفاده قرار گیرند برایم بنویس تا در این باره مطالب بیشتری آماده کنم.

با محبت در آغوش می‌گیرمت.

آنتونیو

۲۷ ژوئن ۱۹۳۲

**جولیای بسیار عزیزم،**

نامه‌های تو، که در ماه‌ها و روزهای مختلف نوشته شده بودند به دستم رسید. این نامه‌ها مرا به یاد داستان کوتاهی از يك نویسنده فرانسوی به نام لوسین ژان انداخت. فکر می‌کنم او کارمند ساده شهرداری پاریس بود. نام این داستان «مردی در گودال» است و خلاصه داستان این است: مردی بود که در طول زندگی‌اش همواره با قدرت زندگی کرده بود. يك شب شاید زیاد مشروب خورده بود و شاید هم چشم‌چرانی‌های زیاد برای زنان زیبا آنقدر او را گیج کرده بود که نمی‌توانست آنچه را که در مقابلش قرار داشت به درستی تشخیص دهد. بعد از خارج شدن از محلی که در آن به سر برده بود و پس از اینکه کمی تلوتلو خوران در خیابان پیاده‌روی کرد، ناگهان در يك گودال افتاد. هوا خیلی تاریک بود و تمام بدن او به سختی بین دو تخته سنگ و بوته‌های خودرو و خار گیر کرده بود. کمی دچار وحشت شد و از ترس اینکه مبادا بیشتر فرو برود، کوچکترین حرکتی نمی‌کرد. بوته‌ها روی او انبار شده و

حلزون‌ها روی بدن او قرار گرفته بودند. يك وزغ که شاید او را هنوز زنده تلقی می‌کرد روی سینه‌اش نشسته بود تا ضربان قلب او را بشنود.

ساعت‌های متمادی گذشت. چیزی به روشن شدن هوا و طلوع خورشید نمانده بود. رفت و آمد مردم شروع شد. مرد با صدای بسیار بلند تقاضای کمک می‌کرد. در همین هنگام يك آقای عینکی یعنی دانشمندی که پس از کار در آزمایشگاهش به خانه برمی‌گشت به او نزدیک شد و از او سؤال کرد موضوع چیست؟ مرد به او جواب داد: دلم می‌خواهد از گودال بیایم بیرون. آقای عینکی به او گفت: به! می‌خواهی از گودال بیایی بیرون! تو اصلاً درباره‌ی خواست مستقل و خواست بنده وار چه می‌دانی! دلت می‌خواهد، دلت می‌خواهد! آخر، آدم آنقدر هم احمق. تو فقط يك چیز می‌دانی و آن اینکه تنها، براساس قوانین توازن روی پاهایت ایستاده بودی و براساس قانون حرکت به درون گودال افتادی. چقدر احمق! چقدر احمق! و در حالی که با تأسف بسیار سرش را تکان می‌داد، دور شد. —مرد درون چاه صدای قدم‌های دیگری را شنید. دوباره فریاد کمک برآورد. دهقانی بود که به او نزدیک می‌شد و بر بندی که معمولاً برای بستن سگ‌ها از آن استفاده می‌کنند خوکی را بسته بود و خوک را برای فروش می‌برد. پپی هم بر لب داشت: به! افتادی توی گودال، ایه، مست کردی، خوش گذراندی و حالا هم افتادی توی گودال. خوب، چرا تو هم مثل من نرفتی بخوابی؟ و با قدم‌های تند با صدای خوکی که همراهش بود از آنجا دور شد. و بعد، يك هنرپیشه از آنجا رد شد و از اینکه مرد می‌خواست از گودال بیرون بیاید

با حالتی توأم با تأسف شروع کرد به دکلمه کردن که: چه صحنه قشنگی بود، حلزون‌ها روی تن او برق می‌زدند، با آن حلقه‌های علف که بالای سر او جمع شده بود و آن گل‌های وحشی زیر کلاهش، چه صحنه هیجان‌انگیزی. بعد يك کشیش از آنجا گذر کرد و با دیدن این صحنه شروع کرد به بدوبیراه گفتن به این شهر که در آن، مردم خوش می‌گذرانند و یا می‌خواهند در صورتی که برادری در گودال افتاده است و بعد به قصد ایراد يك موعظه پرهیجان به سرعت به طرف کلیسا رفت. به این ترتیب، مرد در چاه ماند تا اینکه به اطرافش نگاهی کرد و به دقت دید که کجا افتاده است. به خودش تکانی داد، خود را خم کرد، با کمک بازوها و پاهایش بلند شد و تنها به اتکاء نیروی خودش از چاه بیرون آمد.

نمی‌دانم آیا توانستم مفهوم اصلی این داستان را برایت به خوبی توضیح‌دهم یا نه و اینکه آیا این داستان به نوعی در ارتباط با تو قرار دارد یا نه. فکر می‌کنم، حداقل در يك مورد می‌توان گفت که موضوع به تو هم مربوط می‌شود: تو، خودت برایم می‌نویسی که به نظرات هیچيك از دو پزشك روانکاوی که اخیراً برای معالجه نزد آنها رفته‌ای اعتقاد نداری و اگر تا این لحظه اجازه می‌دادی که دیگران برایت تصمیم بگیرند، اما از این لحظه به بعد می‌خواهی که قوی‌تر باشی. من فکر می‌کنم که در این احساس تو نمی‌توان کوچکترین نشانی از نومییدی یافت: معتقدم که این احساسات تو بسیار پاك و صادقانه است. لازم است که تمام گذشته را بسوزانی و به جای آن يك زندگی نوین بسازی: نباید اجازه دهی که زندگی‌ای که تا



به حال داشته‌ای بر تو فشار آورد و اثرات نامطلوب به جا بگذارد و یا حداقل، لازم است که آنچه را که سازنده و زیبا بوده به خاطر داشته باشی و بقیه را فراموش کنی. باید از گودال بیرون آمد و وزغ را از روی قلب به کناری انداخت.

جولکای عزیزم، با محبت تو را در آغوش می فشبرم.

آنتونیو

۱۸ ژوئیه ۱۹۳۲

## جولکای بسیار عزیزم،

دو نامه مورخ ۲۴ ژوئن و ۳ ژوئیه ترا دریافت کردم. این اواخر وضع سلامتی ام چندان رضایتبخش نبود (از یکسال و نیم پیش، بیش از گذشته دچار چنین حالت‌هایی می‌شوم) و به همین دلیل برایم امکان‌پذیر نیست که نامه‌ای طولانی برایت بنویسم. اما می‌خواهم به تو بگویم که با خواندن آخرین نامه‌هایت احساس خوبی به من دست داد: به نظرم می‌رسد تو، قطعاً قوی‌تر شده‌ای و نسبت به خودت اعتماد بیشتری پیدا کرده‌ای. در ضمن، خوشحالم از اینکه مثل گذشته به معالجه از طریق روانکاوی اعتقاد نداری و من، در همان حد از شناختی که نسبت به روانکاوی دارم و قضاوتی که براساس همین شناخت می‌توانم نسبت به آن داشته باشم، معتقدم این روانکاوی سراسر حقه‌بازی است؛ بخصوص این که پزشك معالج بتواند ظرف مدت کوتاهی مقاومت بیمار را درهم شکسته و با اعمال اقتدار خود بر بیمار، او را زیر فشارهای روانی و روحی درهم شکنند و با تلقین يك سلسله عادات جدید و دو برابر کردن اختلالات

روانی بیمار، به عوض اینکه حال او را بهبود بخشد، آنرا وخیم‌تر کند. عزیزم، فکر می‌کنم که مادر تو، با برخوردی که نسبت به تو داشته و می‌خواسته از تو يك «فیل» بسازد، قابل اطمینان‌ترین و مطمئن‌ترین پزشك معالج باشد.

با خواندن مطالبی که درباره جولیانو می‌نویسی و سؤالاتی که درباره من می‌کند، خیلی خوشحال می‌شوم. اما چنین چیزی مرا مجدداً به این فکر وامی‌دارد که در نامه قبلی هم برایت نوشتم؛ یعنی اینکه من برای بچه‌ها باید پدری عجیب باشم چرا که برعکس سایر پدرها، از آنها دورم و هرگز به آنها نمی‌پردازم. فکر می‌کنم که علی‌رغم تمام اینها، چنین مسئله‌ای باید به نوعی در روان آنها سایه افکند. بخصوص در مورد جولیانو که آنطور که تو توصیف کرده بودی، کمی خجالتی است و شخصیت بسته‌ای دارد.

با محبت تو را در آغوش می‌فشرم.

آنتونیو

۲۲ اوت ۱۹۳۲

## مادر بسیار عزیزم،

مدت زیادی است که هیچکس برایم نامه‌ای نمی‌نویسد و کاملاً از شماها بی‌خبرم. چند هفته پیش تاتیانا برایم چند عکس خیلی جالب از بچه‌های ترزینا فرستاد. می‌ماند شباهت فراوانی به زمان کودکی «اما» دارد. از اینها گذشته، جالب اینجاست که خطوط اساسی چهره تمام افراد خانواده در چهره این بچه‌ها هم دیده می‌شود (در صورت دلیو و جولیانو، این خطوط خیلی به چشم می‌خورند). با دیدن چهره‌های آنها در عکس، آن چهره‌هایی که سال‌ها است دیگر ندیده‌ام و خاطراتی که از آنها به یاد دارم؛ دوباره برایم زنده می‌شوند. به نظرم، دیدی به ترزینا در آن زمانی که هنوز در سورگن<sup>۱</sup> زندگی می‌کردیم و به کودکان راهبه‌ها می‌رفتیم، شباهت دارد. اما مثل ترزینا موفرفری و بلوند نیست. با دیدن آخرین عکسی که از

---

۱- سورگن Sorgon نام یکی از شهرستان‌های استان ساردنیا است که خانواده گرامشی برای مدتی در آنجا زندگی کرد و ماریو، ترزینا و کارلو در آنجا متولد شدند.

دلیو برایم رسید به نظرم آمد که ماریو را زمانی که ۸ سالش بود دیده‌ام؛ به همین ترتیب نیز خطوط اصلی چهره جولیانو مرا به یاد نانارو و بخصوص عمو آلفردو می‌اندازد و اگر راستش را خواسته باشی با وجود شباهت فراوانی که به افراد خانواده ما داشت من هیچوقت از او چندان خوشم نیامده بود. برخلاف عمو سزاره که به نظر می‌رسد که در خانواده دیگری متولد شده و اصلا شباهتی به ما ندارد. اما شاید اینها برداشت‌های سطحی و براساس ذهنی‌گری هستند تا هر چیز دیگر. اما چرا پائولو در عکس وارد گروه بچه‌ها نشده.

منتظر دریافت خبر از طرف تو هستم. ترزینا و گراتزینا را هم تشویق کن که برایم نامه بنویسند.  
با محبت در آغوش می‌گیرمت.

آنتونیو

۲۹ اوت ۱۹۳۲

## تاتیانای بسیار عزیز،

نامه مورخ ۲۴ اوت ترا به همراه نامه جولیا دریافت کردم. درباره مطالبی که در رابطه با ایجاد امکاناتی برای ملاقات با پزشکی حاذق و مطمئن برایم نوشته بودی، خیلی فکر کردم. نظر تو در خطوط کلی‌اش درست است و فکر می‌کنم بتوانم روی آن حساب کنم. عقیده من در این مورد این است: - من به آن درجاتی از بیماری رسیده‌ام که دیگر به از دست دادن کامل نیروهایم چیزی نمانده است و نمی‌دانم پیامدهای آن چه خواهد بود. هرگز مثل این روزها دچار ضعف جسمانی و بیماری نشده بودم؛ بیش از ۸ روز است که در شبانه‌روز فقط سه ربع ساعت می‌خوابم و شب‌هایی هم هستند که مطلقاً خوابم نمی‌برد. طبیعی است که بی‌خوابی به خودی خود بیماری خاصی را تولید نمی‌کند اما باعث می‌شود که بیماری‌های موجود رو به وخامت بگذارند تا بدانجا که مجموعه ارگانیزم بدن غیرقابل تحمل شده و بیمار، هر راه علاجی را، حتی اگر بسیار خطرناک هم باشد به تحمل چنین وضعیتی ترجیح می‌دهد. از اینها گذشته، قبل از اقدام در مورد پیشنهادات تو، می‌خواهم با

مدیر زندان و در صورت لزوم با مسئول مربوطه تماس بگیرم و ببینم آیا امکان تغییر شرایطی که سبب ایجاد این وضعیت جسمانی من شده است، وجود دارد یا نه. چنین چیزی غیرممکن نیست و من، این راه حل را برای جلوگیری از صرف هزینه‌ای که باید برای معاینه‌ام توسط پزشکی حاذق متحمل شوید ترجیح می‌دهم. از طرف دیگر، آن پزشک خود نیز خواهد گفت که یکی از دلایل بیماری من بی‌خوابی است. در چنین صورتی برای شروع معالجات، حداقل باید این مشکل بعنوان اولین مرحله حل شود. نظر من این است که در بدترین شرایط احتمالی ممکن، تحقق پیشنهاد تو را به ماه سپتامبر موکول کنیم. در پایان ماه سپتامبر، اگر نخواستی باشم که به مرز دیوانگی برسم و یا وارد مرحله‌ای شوم که نیروی جسمانی‌ام به صفر نزدیک شود، باید تصمیم نهایی را بگیرم. باورکن که وضعیت فعلی بیماری‌ام بیش از این برایم قابل تحمل نیست و آنچه که بیش از هر چیز باعث نگرانی من می‌شود این است که دارم کنترل انگیزه‌ها و غریزه‌های ابتدایی مربوط به ارگانیزم بدنی‌ام را هم از دست می‌دهم. به همین دلیل روی پیشنهاد تو حساب می‌کنم. تو می‌توانی پیشنهادات را با کسب اطلاعات بیشتر و در صورت امکان انجام اقداماتی برای پیش‌بینی هزینه لازم و انتخاب یک پزشک حاذق، تکمیل کنی. چرا که در تقاضانامه‌ای که جهت صدور اجازه برای معاینه توسط پزشک مورد نظر به مسئولین امر می‌دهی باید تمامی این موارد را نیز قید کنی. تاتیانای بسیار عزیزم، با محبت تو را در آغوش می‌فشرم.

آنتونیو

۳ اکتبر ۱۹۳۲

تاتیانای عزیز،

کارت پستی را که به تاریخ ۲۹ سپتامبر فرستاده بودی دریافت کردم. با خواندن آن به هیچ روی خوشحال نشدم. تا چندی پیش، انتظار دریافت نامه و برقراری مکاتبه یکی از بزرگترین شادی‌های من بود. در طول تمامی این سال‌ها، تو تنها فردی بودی که با او مکاتبه دائم و کامل داشتم. مطمئن بودم که هر هفته از طرف تو يك نامه و یا يك کارت پستال دریافت خواهم کرد. اما حال در عوض با دریافت نامه‌های تو نوعی ترس و ناراحتی به من راه می‌یابد. چند ماه قبل، می‌توانم بگویم دقیقاً در نیمه اول ماه ژوئیه بود که برای چند نامه بسیار کوتاه نوشتم و به تو سفارش کردم که دیگر در نامه‌هایت مسائل خانوادگی را مطرح نکنی. پرواضح است که تو به این خواسته من جواب مثبت ندادی و فکر نکردی که این برخورد تو چه پیامدهایی برای من به دنبال خواهد داشت. در این روزها، زمانی که به گذشته فکر می‌کنم، معتقد می‌شوم علت این که جولیا در طول سال فقط دو یا سه نامه مشابه یکدیگر برایم



می نوشت به وضوح، وجود عوامل و مشکلات بازدارنده‌ای بود که مانع نوشتن می شد. از جمله بیماری او که تنها یکی از این دلایل بود. اما باید بگوییم که دلیل اصلی آن روشن است که پیشنهادی بود که تو در مورد من به او داده بودی. چنین چیزی برای من بسیار ناخوش آیند بود و او کاملاً حق داشت که مرا مقصر بداند. در غیر این صورت چگونه می توان برخی از برخوردهای اخیر مقدس مآبانه او را توجیه کرد که خود را مدیون من دانسته و احساس می کند که در مقابل من و عقاید من مقصر است؟

تاتیانای عزیز، من به تو علاقه دارم و خوب می دانم که در طول تمام این سالها، هیچکس مانند تو برای پشت سر گذاشتن آن رفتارهای عصبی روزمره ام که در اثر مشکلات ناشی از شرایط زندان حادث شده بودند، به من کمک نکرد. اما در عین حال باید بگوییم که برخورد تو نسبت به زندگی ام در تمامی این سالهای تلخ و سخت، برخوردی است که می توان آن را در کتابخانه سرخ مادام سه گو پیدا کرد. تو از يك خوش بینی خارق العاده ای برخوردار هستی. فرضیه های تو همیشه فرضیه هایی هستند که آرزو می کنی به واقعیت تبدیل شوند. احساسات تو به نوعی قابل تحسین، زنده است تا آنجا که باعث می شود به انسان، احساسی سرشار از لطافت دست دهد؛ در آن سالها که اغلب با یکدیگر درباره موضوعات مختلف کار و بحث می کردیم، علی رغم اینکه همیشه بر اساس تجارب اندوخته شده از اوان کودکی تا آن روز، اعتقاد داشتیم در مقابل يك چنین «ضعف هایی» کاملاً مقاوم و قوی هستیم، اما در مقابل تو نمی توانستیم برخوردی نرم نداشته

باشم. حالا علی‌رغم تمامی این مسائل، علی‌رغم اینکه این احساس لطیف من نسبت به تو تغییری نکرده است، تو مایل هستی روابطمان را به همین روال ادامه دهی، اما باید از تو خواهش کنم که آنرا کاملا تغییر دهی. تو به هیچ روی نباید افکارت را به زندگی من در زندان مشغول کنی و اگر نمی‌خواهی این رابطه کاملا قطع شود، باید مکاتبات را در جهتی که اشاره کردم، کاملا تغییر دهی. از تو خواهش می‌کنم درباره این تقاضا با من بحث نکنی چرا که در غیر اینصورت مجبور خواهم بود که نامه‌ها و کارت‌پستال‌هایت را نخوانده به تو برگردانم. در ضمن، خواهش می‌کنم که به خاطر آنچه که برایت نوشتم دلخور و ناراحت نشوی. اگر یکروز بتوانیم در شرایط برابر، یکدیگر را مجدداً ببینیم، یعنی در شرایطی که من هم آزاد باشم، فکر می‌کنم که تو را به گریه خواهم انداخت. اما در عین حال می‌دانم که تحقق این فرضیه چندان محتمل نیست. تو می‌توانی به من اعتراض کنی؛ اما کاملا بی‌فایده است که فهرست حسن‌نیت‌هایت را برایم بنویسی؛ ایتالیایی‌ها ضرب‌المثلی دارند که می‌گوید «حتی راه دوزخ هم با حسن‌نیت سنگفرش شده است». از اینها گذشته، نباید تصور کنی که من خیال خودکشی به سرم زده‌ام یا اینکه می‌خواهم مانند سگی که در اثر برق گرفتگی در حال مرگ است، خود را از قید همه‌چیز رها کنم. مدت زمان مدیدی است که من، خود معلم خودم هستم و از همان کودکی هم خودم معلم خودم بودم. از زمانی که ۱۱ سالم بود شروع به کار کردم. در ماه به اندازه ۹ لیر درآمد داشتم (با چنین درآمدی می‌شد در روز یک کیلو نان خرید) که این حقوق را در ازای ۱۰ ساعت کار در روز به اضافه

کار در صبح‌های یکشنبه می‌گرفتم و کارم جا به جا کردن پرونده‌هایی بود که هر يك بیش از من وزن داشتند. در بسیاری از شب‌ها، در خفا، از شدت دردی که بر تمام‌جانم نشسته بود، می‌گریستم. باید بگویم که تقریباً همیشه بدترین چهره‌های زندگی را شناختم و با آن روبرو شدم و خوب یا بد، همیشه هم گلیم خودم را از آب بیرون کشیدم. حتی مادرم هم از تمام سرگذشت زندگی من و پستی و بلندی‌هایی را که پشت سر گذاشتم اطلاعی ندارد. گه‌گاه، تنها آن بخش کوچکی از گذشته را برای او عنوان می‌کنم که در مقایسه با شرایط فعلی، زندگی‌ای توأم با خوشحالی و عاری از هر نوع نگرانی به نظر می‌آیند. حال دیگر، پیری به اندازه کافی او را ناراحت می‌کند و این خود، باعث می‌شود که او پستی و بلندی‌ها و لحظات عمیقاً ناراحت‌کننده آن دوره را فراموش کند. اگر او متوجه آنچه که من کشیده‌ام بشود، این سال‌های باقیمانده زندگی هم برای او تلخ‌تر خواهند شد و بهتر است که او در این سال‌ها، با دیدن زندگی شاد نوه‌هایی که در اطرافش دارد، دوره‌های زندگی را در نظر مجسم کند واقعاً فکر کند که آن دو دوره، با یکدیگر برابر و حتی یکی هستند.

تاتیانای عزیز، با محبت تو را در آغوش می‌گیرم.  
آنتونیو

۲۴ اکتبر ۱۹۳۲

جولکای بسیار عزیزم،

نامه‌های مورخ ۵ و ۱۲ اکتبر ترا به اضافه نامه کوتاه یولیک و سه عکس دریافت کردم. از عکس‌ها خیلی خوشم آمد. به نظرم این اولین بار است که می‌توانم عکس تمام قد جولیانو را ببینم، حتی اگر این عکس‌ها خوب چاپ نشده باشند، به نظرم می‌رسد که جولیانو حتی از نظر فیزیکی پسرک خیلی قشنگی است. چنین برداشتی بخصوص از آنجا ناشی می‌شود که او، نزدیک تو در يك عکس دسته‌جمعی است. اما برخلاف او، عکس تو خیلی بد افتاده. خوشحالم از اینکه او خواسته است برایم نامه بنویسد؛ نمی‌دانم در جواب او که عکسی از من داشته باشی؟ اما، از آن زمان تا امروز قیافه‌ام خیلی عوض شده و به نظرم نشان دادن عکس ده سال پیش من به بچه، گول زدن اوست. حال دیگر موهای سفید بسیاری در سر دارم و با از دست دادن دندان‌هایم، خطوط صورت‌م خیلی تغییر کرده (دقیقاً نمی‌توانم برایت بگویم که چه شکلی پیدا کرده‌ام چون چهار سال و نیم است

که خود را در آینه ندیده‌ام و دقیقاً در همین سال‌هاست که باید قیافه‌ام خیلی تغییر کرده باشد). آنچه که دربارهٔ دلیو بعنوان يك شاگرد مدرسه نوشته بودی یعنی دربارهٔ جدی بودن او - جدیتی که همراه با نوعی شادی است - برایم جالب بود. از اینکه نمی‌توانم در رشد شخصیت و زندگی بچه‌ها نقشی داشته باشم قلبم فشرده می‌شود؛ حال آنکه من خیلی زود با بچه‌ها دوست می‌شدم و قادر بودم توجه آنها را نسبت به خودم جلب کنم. هنوز نوهٔ صاحبخانه‌ام را در رم فراموش نکرده‌ام؛ او چهار سال داشت و تلفظ نامش هم خیلی سخت بود. يك نام ترکی بود. یادم است که اجازه نداشت در اطاق مرا - که مخفیانه به آن نزدیک می‌شد - بزند به این دلیل که مادر بزرگش به او سفارش کرده بود که چون، من همیشه مشغول نوشتن هستم، نباید مزاحم من بشود. او با حالتی توأم با خجالت، آهسته آهسته در می‌زد و زمانی که سؤال می‌کردم: کیه؟ جواب می‌داد «استیلوی، می‌خوای بازکنی؟» بعد وارد می‌شد و از من می‌خواست که برایش گنجشك درست کنم و یا با چکاندن نامنظم قطره‌های جوهر روی يك ورق کاغذ، برایش تابلو درست کنم.

عزیزم، به گرمی تو را در آغوش می‌فشرم.

آنتونیو

۱۴ نوامبر ۱۹۳۲

## تاتیانای بسیار عزیز،

همین امروز صبح چک مورخ ۱۱ نوامبر ترا دریافت کردم و از صمیم قلب از تو متشکرم. آخرین نامه‌ای که از طرف تو دریافت کردم به تاریخ دوم نوامبر بود و از آن روز تا به حال خبری نداشتم و برایت نگران بودم؛ از طرفی در نامه قبلی‌ات برایم نوشته بودی که می‌خواهی عکسی هم برایم بفرستی اما هنوز این عکس نرسیده. در تمام این روزها از هیچکس نامه‌ای دریافت نکردم. حتی نشریات کتابفروشی هم نرسیدند (شاید کارلو، از آنجا که بعضی مواقع کارهای احمقانه‌ای انجام می‌دهد فکر کرده باشد که من آزاد شده‌ام و به کتابفروشی گفته که دیگر برایم نشریه نفرستند). به همین دلیل خیلی نگران بودم و چنین چیزی انگیزه‌ای بود در اینکه افکار جدیدی به ذهنم راه یابند و تصمیم بگیرم این نامه را بنویسم. ممکن است نامه‌ام در نظرت عجیب آید اما نباید بر این نکته تکیه‌کنی و احتمالاً فکر کنی که دیوانه شده و یا به آدمی سطحی و غیر مسئول تبدیل شده‌ام. تا آنجا که امکان داشته باشد

سعی می‌کنم نظرم را کاملاً برایت توجیه کنم. اما در عین حال باید توجه کنی که غیر از آنچه که در این نامه برایت می‌نویسم، مسائل دیگری هم برایم مطرح هستند، مسائلی که در نامه نمی‌توانم به آنها حتی اشاره‌ای هم بکنم و شاید حضوراً هم آنها را برایت عنوان نکنم. شروع آن مشکل است اما سعی می‌کنم. بله، چندی پیش شنیدم که بسیاری از زنانی که شوهرانشان محکومیت‌های طولانی داشتند، بند‌های اخلاقی را کاملاً با شوهرانشان گسسته و زندگی جدیدی برای خود تشکیل داده‌اند، (و آنطور که می‌گویند) چنین چیزی با اقدامی يك جانبه صورت گرفته است. از دیدگاه‌های مختلف می‌توان قضاوت‌های گوناگونی در این باره داشت. می‌توان به تلخی و سختی به این عمل انتقاد کرد و یا می‌توان برای آن دلیل و توضیح داشت و حتی آنرا توجیه کرد. من، شخصاً بعد از اینکه در این باره فکر کردم، آنرا مدلل و موجه یافتم. اما اگر چنین امری براساس توافق دوجانبه صورت گیرد آیا بهتر قابل توجیه نیست؟ طبیعی است که نمی‌خواهم بگویم که تصمیم به انجام این کار، امری ساده و عاری از ناراحتی‌های عمیقاً دردناک است. اما حتی با این اوصاف، در صورت اعتقاد به اینکه انجام آن، کاری درست و به‌جا است، می‌توان درباره‌اش اقدام کرد. از طرفی، هرگاه که به‌خاطر می‌آید که در هندوستان، زمانی که شوهر می‌میرد، زن نیز باید دار فانی را وداع گوید، موبر تنم راست می‌شود و دستخوش حالت ناخوش‌آیندی می‌شوم؛ در صورتی که می‌بینم که چنین چیزی در اشکال خفیف‌تر در ایتالیا هم وجود دارد. چه دلیلی دارد که يك انسان زنده به کسی که در حکم يك مرده است

بسته شده باشد؟ فکر می‌کنم که نسل قبل از جنگ که از نظر اخلاقی کاملاً شکل گرفته است، دربارهٔ این قبیل مسائل، با همان افکار کهنه و قدیمی فکر می‌کند. اما نسل جدید که در تصمیم‌گیری‌هایش سرعت عمل بیشتری دارد و کمتر دستخوش آن افکار کهنه است، در تصمیماتش در این مورد باید کاملاً حق داشته باشد. همانطور که گفتم، این مسئله، مسئله‌ای چندان ساده نیست. برای انجام آن، يك گسستن ناگهانی و یکباره لازم است و پس از اتخاذ این تصمیم باید يك دورهٔ ندامت و پشیمانی و نوسانات را پیش‌بینی کرد. اما در نهایت، می‌توان پیش‌بینی کرد که چنین حالت‌هایی به پایان می‌رسند و زندگی نوینی آغاز می‌شود. طرح این مسئله را با جولیا، به تو واگذار می‌کنم و باور کن که این را نیز با وقوف کامل می‌گویم، و یا اینکه اگر تو نخواستی این کار را انجام دهی، به من اطلاع بده که خود مستقیماً مسئله را با او مطرح کنم. این مسئله بسیار بسیار جدی است؛ از مدتی پیش دربارهٔ آن فکر می‌کردم و شاید از اولین روزی که بازداشت شدم؛ در روزهای اول، اما، نسبت به آن چندان جدی فکر نمی‌کردم، بعد به صورتی عمیق به آن اندیشیدم. در ضمن فکر کردم که چنین چیزی می‌تواند به مثابهٔ يك برخورد رمانتیک و نوعی عدم صداقت در احساسات تلقی شود. چطور بگویم، مثل این می‌ماند که من به تو بگویم که «این را دقیقاً به این سبب به تو می‌دهم که به خاطر این بلند نظری من، تو تحت فشار قرار گیری و مجبور به رد آن شوی.» و در آخر، فکر کردم بهترین شیوه برای انجام این کار همانا انجام آن به گونه‌ای يك‌جانبه است. یعنی قطع هرگونه رابطه و به این



ترتیب قرار دادن طرف مقابل در برابر يك عمل انجام شده يك طرفه. تصمیم در انجام این آخرین راه حل، مرا خیلی آزار داد. اما هرگز نتوانستم و نخواهم توانست بدینگونه برخورد کنم. اگر اینطور مسئله را حل کنم، سنگینی این کار برای جولیا دو برابر می شود بدون اینکه ناراحتی او تخفیف پیدا کند، دیگر برای من هم کوچکترین ارزشی قائل نخواهد بود (که پیامدهای چنین چیزی بی ارتباط با کم ارزش قائل شدن برای خودش نیست) ناراحتی ناشی از چنین اقدامی اجتناب ناپذیر است، اما می توان این ناراحتی را محدود کرد و همچنین سایر پیامدهای روحی و فکری آنرا نیز تخفیف داد. لازم است که در این باره من ابتکار عمل را در دست گیرم. این کاملاً روشن است؛ و همچنین نباید پیامدهای اجتناب ناپذیر آنرا پنهان کرد و باید با تمام نیرو با آن مقابله نمود. من فکر می کنم که جولیا، در عین حال که دیگر يك دختر جوان نیست اما می تواند مجدداً آزادانه مرحله جدیدی را در زندگی اش آغاز کند. در هر صورت، حتی به یکباره می تواند جهتی نوین به زندگی اش بدهد و به این ترتیب، يك سلسله مشکلاتی هم که در ارتباط منطقی با یکدیگر قرار دارند، حل خواهند شد. من هم مجدداً در لاک «ساردنیایی» خودم فرو خواهم رفت. نمی خواهم بگویم که به خاطر این مسئله رنج نخواهم برد اما، هر روزی که بگذرد، من به تدریج این ناراحتی را پشت سر خواهم گذاشت و خود را با شرایط جدید تطبیق خواهم داد. قادر خواهم بود که چنین وضعیتی را تحمل کنم. بدان عادت خواهم کرد. اخیراً متوجه شدم که در حد بالایی، بیش از آنچه که تصور می کردم، توانسته ام خود

را با زندگی در زندان تطبیق دهم. از طرف دیگر، هنوز آنقدر حساسیتم را از دست نداده‌ام که قادر به درک بعضی چیزها نباشم. شاید ظرف سال آینده کاملاً تغییر کنم و حتی قدرت احساس کردن آنچه که هنوز می‌توانم احساس کنم را نداشته باشم و دچار خودخواهی فراوان و وحشتناکی بشوم. حال، تو باید از نیروی معنوی فراوانی برخوردار باشی و کاملاً عادلانه و دقیق قضاوت کنی. باید برخوردت نسبت به آنچه که برایت نوشتم عاری از هرگونه احساسات باشد و به جولیا و زندگی او فکر کنی. نمی‌دانم چگونه تصمیم به انجام این کار خواهی گرفت. در ضمن باید متذکر شوم که قبل از دریافت جواب تو، برای جولیا نامه نخواهم نوشت. می‌دانم که وظیفهٔ مشکلی را به تو محول کردم اما مطمئن هستم که تو از عهدهٔ انجام آن برمی‌آیی. می‌توانی مستقیماً برای جولیا بنویسی و یا اینکه، این نامه را به همراه نامه‌خودت و یا جداگانه، برایش بفرستی.

آنتونیو

۵ دسامبر ۱۹۳۲

تاتیانای بسیار عزیز،

کارت پستال مورخ ۳۰ نوامبر و نامه مورخ ۲ نوامبر تو را دریافت کردم. متأسفم از اینکه بیمار بودی و هنوز هم کاملاً بهبود نیافته‌ای. اما چرا در این باره اشاره‌ای هم نکردی؟ زمانی که فکر می‌کنم با بی‌خبری از بیماری تو سبب تشدید عصبانیت و نگرانی و در نتیجه تشدید بیماری‌ات شده‌ام، به شدت ناراحت می‌شوم. تصور می‌کنم در مطلع کردن من از بهبودی‌ات، حقیقت را گفته باشی و به همین دلیل حالا می‌توانم بعضی مسائل را برایت مطرح کنم. در هر صورت باید کاملاً متقاعد شوی که پنهان کردن بعضی مسائل از من، پیامدهای بدتری دارد تا در جریان گذاشتن من. در غیر اینصورت مشکلاتی بوجود می‌آیند که باعث تأسف می‌شوند و رگه‌هایی از شك و تردید دائمی و ملال‌آور بر جای می‌گذارند مبنی بر اینکه احتمالاً مسائل ناشناخته دیگری هم وجود دارند و در ادامه آن، دلخوری‌های جدیدی بوجود خواهند آمد. تاتیانای عزیز، با تمام

وجود از تو خواهش می‌کنم که درباره نامه ۱۴ نوامبر با من بحث نکنی، نخواهی که محتوی آن را برای تحلیل کنم و احتمالاً نخواستی باشی به من ثابت کنی که نظرم اشتباه است. به نظرم می‌رسد که زنده زنده در حال تشریح شدنم. به خوبی می‌دانم که تو می‌توانی در مقابل هر یک از نکات آن نامه جوابی داشته باشی. این یک حساب دو دو تا چهارتا است. اما از تو خواهش می‌کنم قبول کنی که من هم جدول ضرب فیثاغورث را می‌شناسم. مسئله بر سر پیدا کردن شیوه‌هایی برای برخورد و جوابگویی به مسائلی که من مطرح کردم نیست. حتی مسئله بر سر این هم نیست که من احتیاج به بیانی محبت‌آمیز و دلداری‌دهنده و یا احتیاج به نوازش داشته باشم. صریحاً بگویم اینها چیزهای خوب و قشنگی هستند، اما در موارد بخصوص اصلاً مطرح نبوده و عنوان کردن آنها جملاتی قراردادی و اجبای را در کنار هم قرار دادن است. به همین دلیل از تو خواهش می‌کنم که در این باره، با من وارد بحث نشوی. تنها باید به یک سؤال من جواب دهی و آن اینکه آیا حاضر هستی از طرف من آن مسئله را با جولیا مطرح کنی و یا اینکه طرح آن را توسط خودت غیرممکن می‌دانی؟ تمام آنچه که در این باره می‌خواهم از جانب تو بدانم جوابی است در حد آری یا نه. هرگونه اشاره‌ای که بخواهد بحثی را سبب شود، شدیداً باعث ناراحتی من خواهد شد. باید بگویم، به نوعی، این کار به یک عمل جراحی شباهت دارد و این عمل جراحی زمانی با موفقیت انجام خواهد شد که با دقت و ظرافت همراه باشد؛ در غیر اینصورت به یک شکنجهٔ چینی تبدیل

---

۱- منظور، نامه شماره ۵۲ است - م.

خواهد شد. خیلی مایل بودم که زود به من جواب می‌دادی؛ اما از قرار معلوم نتوانستی. خوب، صبر می‌کنم. اما نباید زیاد چاقو لای زخم بگذاری.

اجازه بده که واقعیت تلخی را برایت بازگو کنم. اغلب، افرادی که می‌خواهند به دیگران دل‌داری دهند و نسبت به آنها با محبت باشند و غیره، در حقیقت، از شکنجه‌گران هم وحشی‌تر و بیرحم‌تر هستند. همین‌طور هم در ابراز «محبت» باید «هوش و ذکاوت» و ظرافت داشت. دیگر چیزی به آغاز سال ۱۹۳۳ نمانده است؛ و به این ترتیب مرحله‌ جدیدی از زندگی من در زندان آغاز می‌شود. خوب است که کاملاً صادقانه و صریح با تو صحبت کنم. با توجه به اینکه من کوچکترین تردیدی در محبت تو نسبت به خودم ندارم (محبتی که همیشه در من زنده است حتی اگر اشاره‌ای هم به آن نمی‌کنم چرا که به نظرم کاری بی‌فایده است و مثل این است که مدام بگویم که مادر و جولیا به من علاقه دارند) و از قرار معلوم، حالا مثلاً تکلیف نامه مورخ ۱۴ نوامبر من روشن نخواهد شد. منظورم از این مثال این است که بگویم لازم است که برخورد تو در بعضی مواقع تغییر پیدا کند. باور کن نمی‌خواهم از تو گله‌کنم (که این خود احمقانه است) اما می‌خواهم واقعه‌ای را که چند سال پیش اتفاق افتاد برایت بگویم. در آن موقع، به نظرم می‌رسید تو به اندازه کافی درباره پیامدهای آن واقعه فکر نکرده بودی. به خاطر می‌آوری که در سال ۱۹۲۸، زمانی که در دادگاه میلان بودم، نامه‌ای از یک «دوست» که در خارج به سر می‌برد، دریافت کردم. یادت می‌آید که درباره این نامه بسیار «عجیب» با تو صحبت کردم و به تو

گفتم که قاضی، بعد از اینکه آن نامه را به من تحویل داد براساس متن نامه به من گفت که «آقای گرامشی، شما دوستانی دارید که به وضوح می‌خواهند که شما مدتی را در زندان بگذرانید». حال آنکه محتوای این نامه نسبت به من بی‌نهایت محبت‌آمیز بود و به نظر می‌رسید که برای دلداری دادن و جرأت بخشیدن به من و غیره نوشته شده بود. و حال آنکه هم قضاوت قاضی و هم نظری که تودرباره آن نامه دادی، هر دو کاملاً صحیح بودند. ببین، تو هیچگاه فکر کرده‌ای که می‌توان در انجام کاری برای فردی، حسن-نیت داشت اما با انجام آن جرمی را مرتکب شد، مثلاً فردی می‌خواهد به تو کمک کند اما کمک او در عمل به محکمر کردن زنجیرهایی که به دست و پای تو بسته شده است منجر شود؟ به عقیده من که اینطور است. قضاوت بازپرس دادسرای نظامی منطقه میلان با قضاوت شخص دیگری که در قطب مخالف او قرار داشت، تطابق کرد و زمانی که قاضی بعضی از قسمت‌های نامه را برای من خواند تو جهم را به این نکته جلب کرد (از بقیه قسمت‌های نامه که بگذریم) که این نامه می‌توانست برای من فاجعه‌آمیز باشد. آیا این کار از روی خیانت صورت گرفته بود و یا عملی سطحی و غیرمسئولانه بود؟ مشکل می‌توان تشخیص داد شاید این یا آن و یا هر دو مورد صادق باشد. شاید آنکس که نامه را نوشته، خود احمقانه و غیرمسئولانه برخورد کرده و یا فرد دیگری که کمتر احمق بوده او را به نوشتن وادار کرده است. اما، سر خود را به خاطر این مسائل به درد آوردن کاری بی‌فایده است و آنچه از اصل قضیه می‌ماند معنی و مفهوم خود را دارد.

تاتیانای عزیز، داشتم می‌گفتم که سومین مرحله از زندگی من در زندان آغاز شده است. اولین مرحله از بازداشت تا لحظه دریافت آن نامه معروف بود. تا آن لحظه احتمال تحقق (طبعاً تنها در حد احتمال و نه بیش از این) سرنوشتی متفاوت از آنچه که تا امروز داشتم وجود داشت؛ آن احتمالات از بین رفتند البته امکان داشت که حتی شرایطی بدتر از آنچه تا به حال داشتم بوجود آید. دومین مرحله از تاریخ پایان مرحله اول تا نوامبر سال گذشته را شامل می‌شود. در این مرحله امکاناتی (حال صحبت بر سر امکانات است و نه احتمالات، اما آیا وجود امکانات هم با ارزش نیست و آیا نباید از آنها استفاده کرد؟) وجود داشتند اما آنها هم از دست رفتند و اطمینان داشته باش که من، نقشی در از بین رفتن آنها نداشتم بلکه دلیل از بین رفتنشان این بود که نخواستند آنچه را که من گفته بودم، به موقع انجام دهند و باید بگویم که در این مورد، کارلو با آن پوک مغزی اش مقصر است (که به تلگرام من به موقع جواب نداد). اما تو چرا در سال ۱۹۳۲ همانطور که در اوایل ژانویه همان سال قول داده بودی، به توری نیامدی؟ اگر تو درباره این سفر به من قول نداده بودی و من هم روی قول تو حساب نکرده بودم، حتماً برایت می‌نوشتم که بیایی.

به تو گفتم که قصدم از طرح این مسائل، گله کردن از تو نیست. تنها می‌خواهم که گذشته، درسی برای این سومین دوره از زندان من و در خدمت جلوگیری از تکرار اشتباهات و کمبودهایی باشد که در گذشته وجود داشتند. سومین مرحله از زندان من نسبت به دو دوره دیگر مشکل‌تر

و سخت تر است. به همین دلیل از تو خواهش می‌کنم بدون نظر من هیچ کاری در مورد من انجام ندهی. تنها، آنچه را که من از «طریق نامه» برایت می‌نویسم انجام بده. بد نیست بعد از این صحبت‌های طولانی، نظرم را بدینگونه برایت خلاصه کنم: تنها حسن نیت و محبت کافی نیست بلکه لازم است عوامل فراوان دیگری را قبل از اتخاذ تصمیماتی که تنها به خود انسان مربوط نمی‌شوند در نظر گرفت و در ضمن، قبل از هر چیز، توافق روشن و صریح شخص مورد نظر در رابطه با پیامدهای تجربی که همیشه هم قابل پیش‌بینی نیستند، لازم است.

تو را در آغوش می‌فشرم.

آنتونیو



۳۰ ژانویه ۱۹۳۳

## جولکای بسیار عزیزم،

نامه بسیار بلند تو را دریافت کردم. از اینکه جولیانو پیشنهاد کرده که اولین دندان شیری‌اش را که کنده شده برای من بفرستد خیلی خوشحال شدم. به نظر می‌رسد که چنین پیشنهادی، به شکلی نشان می‌دهد که او وجود يك رابطه واقعی را بین من و خودش احساس می‌کند. خوب بود واقعاً دندان او را برایم بفرستی چرا که به این طریق، این احساس در او تقویت می‌شود. مطالبی را که دربارهٔ بچه‌ها می‌نویسی بی‌نهایت برایم جالب است. نمی‌دانم آیا نظرات من همیشه بر واقعیت وجود آنها منطبق است یا نه، فکر نمی‌کنم اینطور باشد؛ به این دلیل که علی‌رغم اینکه تو مرا در جریان زندگی آنها می‌گذاری اما نظرات من جبراً يك جانبه است. تانیا دربارهٔ یکی از نامه‌هایی که تو برایش فرستاده بودی مطالبی برایم نوشت. به نظر می‌رسد که تو در نامه‌هایت از ذکر بسیاری از مسائل خودداری می‌کنی. شاید دلیل آن این باشد که با در نظر گرفتن شرایط زندان، نمی‌خواهی ناراحتی مرا تشدید کنی. ببین عزیزم، تو باید

متقاعد شوی که می‌توانی تا آنجا که ممکن است مسائل مختلفی را که در زندگی‌ات وجود دارند با من در میان بگذاری و هیچ چیز را از من پنهان نکنی. چرا نباید بین ما درجات بسیار بالایی از روابط صمیمانه و باز در رابطه با تمامی مسائل وجود داشته باشد؟ آیا فکر نمی‌کنی که ناآگاهی نسبت به مسائل، و شك و تردید در این که همیشه می‌تواند مسئله‌ای وجود داشته باشد که من نسبت به آن بی‌اطلاع هستم و به همین دلیل هم هرگز نسبت به صحیح بودن برخورد من نسبت به تو مطمئن نباشم، بدتر باشد؟ جولکای عزیزم، باید بدون کوچکترین ملاحظه‌ای، به‌طور دقیق درباره خودت و شرایط سلامتی‌ات، تا آنجا که ممکن است با ذکر جزئیات برایم بنویسی. تنها چیزی که می‌تواند سبب ناراحتی من شود این است که ببینم تو در راه بهبودی‌ات و به دست آوردن نیروی از دست‌رفته‌ات مبارزه نمی‌کنی و در حال حاضر معتقد نیستم که چنین باشد. حتی اگر آینده روشنی در پیش نباشد اما نباید از حرکت باز ایستاد. من لحظات سخت و ناراحت‌کننده بسیاری را پشت سر گذاشتم، به مراتب دستخوش ضعف‌های شدید جسمانی می‌شدم اما هرگز حتی تصور هم نکردم که این ضعف‌های جسمانی بر من غلبه خواهند کرد و همیشه هم با آنها مقابله کردم و فکر می‌کنم از این لحظه به بعد هم مثل همیشه، با آنها مقابله خواهم کرد. در صورتی که می‌دانم در این راه امکانات کافی در اختیار ندارم. زمانی که متوجه می‌شوم لحظات دشواری را در پیش دارم، که از نظر جسمانی ضعیف هستم، و مشکلات از عمق بیشتری برخوردار می‌شوند، بیش از پیش احساس می‌کنم نیروی مقابله با

آنها در من رو به افزایش است و هرچه شرایط و مسائل مشکل‌تر شوند به همان نسبت هم نیروی مبارزه با آنها در من تشدید می‌شود. بعضی مواقع از زندگی سال‌های گذشته‌ام جمع‌بندی می‌کنم و زمانی که به گذشته فکر می‌کنم و به نظرم می‌رسد که اگر شش سال پیش آنچه را که ظرف این ۶ سال گذشته گذراندم در ذهن خود مجسم می‌کردم، نمی‌توانستم باور کنم که از عهدهٔ مقابله با آنها برخواهم آمد و حتماً این فکر به ذهنم خطور می‌کرد که در هر لحظهٔ آن، از بین خواهم رفت. شش سال از زمانی می‌گذرد که يك شب در راوی زیندلی در آبروتزو - شهری که تو، چند بار به یاد آن افتادی چون بعضی از تابستان‌ها برای استراحت به آنجا می‌رفتی - مجبور شدم در يك واگن فلزی، که در تمام طول شب در زیر برف قرار داشت، سفر کنم. کت و حتی يك ژاکت بر تن نداشتم و حتی نمی‌توانستم حرکتی به خود بدهم چرا که فضایی که من در آن قرار گرفته بودم بسیار تنگ بود و مجبور بودم که تا صبح در کف واگن بنشینم. مدام از شدت سرما می‌لرزیدم گویی تب کرده بودم. به نظر می‌رسید که قادر به پایان رساندن این سفر نخواهم بود چرا که فکر می‌کردم از شدت سرما قلبم یخ خواهد بست. حال شش ساله از آن تاریخ می‌گذرد و من، آن موقع توانستم از آن سفر جان سالم به در ببرم و اگر بعضی مواقع، آن لرزیدن‌های ناشی از سرما (که اثرات آن تا حدودی در استخوان‌هایم برجای مانده است) دوباره به سراغم آید، با به‌خاطر آوردن آنچه که در آن زمان و در آن شرایط فکر می‌کردم، خنده‌ام می‌گیرد و به نظرم می‌رسد چقدر آن افکار بچگانه بوده‌اند. خلاصه به نظرم رسید

نامه‌ای که تو برای تانیا نوشته بودی خیلی غمگینانه بود. به عقیده من، تو بیش از آنچه که فکر می‌کنی قوی هستی و به همین دلیل باید با قدرتی هرچه بیشتر، تمامی نیروهایت را مصممانه در خدمت حل بحرانی که دچار آن هستی بگذاری. عزیزم، دلم می‌خواهد به تو کمک کنم، اما اغلب نگر می‌کنم که چون در گذشته، از شرایط تو، آنطور که باید اطلاع نداشتم، اگر قدمی برای کمک به تو بردارم، به عوض اینکه تأثیر مثبت بگذارد، سبب وخیم‌تر شدن شرایط تو نیز بشود.

سعی کن بیشتر برایم بنویسی، به دفعات بیشتر. و اگر فکر می‌کنی که قادر به انجام این کار نیستی، کمی تلاش کن، به دلیو و جولیانوهم بگو برایم بنویسند. نامه‌ای را که جینا درباره دلیو به تانیا نوشته بود خواندم و اگر راستش را بخواهی، چندان از آنچه که نوشته بود خوشم نیامد. بعد از خواندن این نامه، آنچه را که تو درباره معلم دلیو و اشتباهات او در ارزیابی‌هایش برایم نوشته بودی، آنچنان که باید به نظرم قابل قبول نمی‌رسد. به نظرم می‌رسد دلیو در فضای فکری‌ای قرار گرفته است که چندان در ایجاد تحرك و كسب انرژی به او کمک نمی‌کند. این فضا، بیش از هر چیز، او را عصبی کرده و سبب تضعیف او از نظر بدنی می‌گردد. می‌خواهم باز هم برای دلیو داستانی درباره حیوانات بنویسم اما می‌ترسم که مطالب تکراری باشند چرا که در حال حاضر حافظه‌ام چندان قوی نیست.

عزیزم، به گرمی تو را در آغوش می‌فشرم.

آنتونیو

۱۴ مارس ۱۹۳۳

## تاتیانای بسیار عزیز

بیشتر از چند سطر برایت نمی نویسم. دقیقاً سه شنبه گذشته، اول صبح بود که در حال بلند شدن از روی تخت به زمین افتادم بدون اینکه بتوانم با کمک دست‌ها و پاهایم خود را از زمین بلند کنم. در تمام این روزها مدام در رختخواب بودم و ضعف فراوان داشتم. در اولین روز، می‌توانم بگویم به نوعی، حالتی حیرت‌زده داشتم و قادر نبودم که افکارم را در کنار یکدیگر منظم کنم و یا اینکه افکارم را در قالب کلمات معین بیان کنم. هنوز هم احساس ضعف می‌کنم اما نسبت به روز اول کمتر است. خواهش می‌کنم که بعد از اینکه این نامه را دریافت کردی به محض اینکه برایت مقدور بود به ملاقاتم بیایی برای اینکه می‌خواهم درباره‌ی طرحی که به دکتر چیستر نینو پیشنهاد کردم با تو حرف بزنم. او تحقق این طرح را مشکل می‌داند اما غیرممکن نمی‌داند. از طرف دیگر می‌خواهم با تو صحبت کنم چرا که در عین حال ذهنم شلوغ است و تو

می‌توانی در تنظیم دقیق بخش‌های مختلف افکارم به من  
کمک کنی.

با محبت تو را در آغوش می‌فشرم.

آنتونیو

۸ مارس ۱۹۳۴

## مادر بسیار عزیزم،

سال گذشته به دلیل شرایط ناشی از بیماری سختی که داشتم و هنوز هم دست به گریبانش هستم نتوانستم سالروز نام گذاریات را تبریک بگویم. نمی خواهم که امسال هم بدون اینکه علاقه و عشق فراوانم را نسبت به خودت احساس کنی، بگذرد!

تاتیانا توسط نامه، ترزینا را در جریان شرایط جدید زندگی من قرار داد. شرایطی که اگر جزو بهترین نیستند اما طبعاً بدتر از آنچه که در سال گذشته داشتم هم نمی باشد. تا این لحظه نتوانستم بنویسم چرا که وضع خیلی در هم و بر هم شده بود و در عین حال می دانستم که تاتیانا که یکشنبه به ملاقات من می آید، شماها را نیز مدام در جریان می گذارد.

هنوز نتوانسته ام بر توان های جسمی و فکری ام تسلط

۱- همانگونه که از متن نامه پیداست گرامشی هنوز از مرگ مادرش اطلاعی نداشت. مادر گرامشی در اواخر سال ۱۹۲۲ چشم از جهان فرو بست - م.

گذشته را داشته باشم؛ در آخرین روزهایی که در توری گذراندم به شکل وحشتناکی به تحلیل می‌رفتم و حالا باز یافتن نیروهای از دست رفته به کندی صورت می‌گیرد و با از دست دادن‌های مجدد، و نوسانات همراه است. از اینها گذشته تو می‌دانی که من خیلی مقاوم هستم و ذخیره‌ای از انرژی، نیرو و صبر در خود دارم که تا به حال برای پشت‌سر گذاشتن لحظات بسیار سختی که در پیش داشتم، از آن استفاده کرده‌ام.

اطلاعات چندانی درباره وضعیت سلامتی تو ندارم. ترزینا برایم کم‌نامه می‌نویسد. از وضعیت جولیا و بچه‌ها بی‌خبر نیستم و به نظرم می‌رسد که شرایط آنها چندان هم بد نباشد.

مادر بسیار عزیزم با تمام علاقه‌ام تو و سایر افراد خانه را در آغوش می‌فشرم.

آنتونیو



۱۴ دسامبر ۱۹۳۵

## جولکای عزیزم،

نامه‌ات را دریافت کردم و تاتیانا به من اطلاع داد که جینا را در جریان وضعیت سلامتی و روانی تو قرار داده است. باید به این مسئله توجه کنی که من نمی‌توانم آنطور که باید و آنگونه که می‌خواهم، برایت نامه بنویسم (این در جای خودش خیلی مهم است یعنی اینکه بطور دقیق شناخت کافی از آنچه که هستم و نسبت به آنچه که می‌خواهم باشم، پیدا کرده‌ام). اما نتوانستم به طور دقیق متوجه منظور تاتیانا بشوم. فکر می‌کنم وضعیت روانی بسیار مشابهی داریم. ببین: من معتقدم اگر تو به ایتالیا سفری بکنی از هر نظر بسیار مثبت و عالی است<sup>۱</sup>. خواه در رابطه با وضعیت سلامتی‌ات، که شاید با این سفر به شکل قطعی آنرا تثبیت کرده و بهبود می‌یابی و خواه برای من که احتیاج دارم تو را نزدیک خودم احساس کنم و [در ادامه آن]

---

۱- جولیا به دلیل بیماری‌اش هرگز نتوانست به این خواسته گرامشی جواب مثبت دهد.

عواملی که عمیقاً ما را به یکدیگر وابسته کرده‌اند دوباره به هم گره بزنیم، عواملی که در طول این سال‌ها، شکلی مجرد و انتزاعی به خود گرفته‌اند. عزیزم، من دائم در انتظار تو بودم و تو همیشه یکی از عوامل اصلی و اساسی زندگی من بوده‌ای، حتی زمانی که از تو کوچکترین اطلاع دقیقی نداشتم و به ندرت از تو نامه دریافت می‌کردم. آنهم نامه‌هایی که عاری از يك محتوی زنده بودند. خود من هم برایت نامه نمی‌نوشتم چرا که نمی‌دانستم چه برایت بنویسم، چگونه برایت بنویسم به این دلیل که به نظرم می‌رسید که تو مایل نیستی که کوچکترین موضوعی را که بتوان بر اساس آن بحث و مکاتبه کرد در اختیار من بگذاری. فکر می‌کنم که حال، آن لحظه‌ای فرارسیده است که باید به این وضع خاتمه دهیم و چنین چیزی در صورتی تحقق‌پذیر است که تو به اینجا بیایی. من که امکان سفر ندارم.

به وضوح معلوم است که خیلی تحلیل رفته‌ام و به نظر می‌رسد که دیگر هرگز نخواهم توانست توان سابق را بطور کامل بدست آورم. از اینها گذشته، فکر می‌کنم تو بتوانی در این مورد خیلی کمک کنی و من نیز به نحوی برای تو مفید باشم. از طرفی فکر می‌کنم آنچه که گفتم باید تا آنجا که ممکن است، به سرعت انجام گیرد. به این معنی که تو باید خیلی سریع تصمیم خودت را بگیری. تصمیمی که باید با توجه به شرایط و موقعیت و بدون اینکه تحت تأثیر شرایط قرار گیری - حتی اگر چندان هم ساده نباشند - گرفته شود. عزیزم، آنچه برایت می‌نویسم حامل تمامی علاقه‌ام نسبت به توست حتی اگر نمی‌توانم

این علاقه را، آنطور که باید، در قالب کلمات نشان دهم. از اینها گذشته، تو حتماً به خاطر می‌آوری که در سال ۱۹۲۳، دربارهٔ این قبیل مسائل، چندان راحت صحبت نمی‌کردم. اما در عین حال می‌دانستم که عمق احساساتم را نسبت به خودت احساس می‌کنی. احساساتی که به هیچ روی تغییری پیدا نکرده‌اند بلکه عمیق‌تر و شفاف‌تر شده‌اند چرا که به همراه ما دو فرزندمان نیز هستند. به گرمی تو را در آغوش می‌فشرم.

آنتونیو

۵ نوامبر ۱۹۳۶

## جولیای بسیار عزیزم،

نوشته بودی «مطمئن» هستی که می توانی درباره تمام مسائل اعم از شادی ها و ناراحتی هایت برایم بنویسی. اما آیا واقعاً برایم درباره همه چیز خواهی نوشت؟ به نظرم می رسد که در بهترین سال های زندگی مشترکمان و بخصوص در سال ۱۹۲۳، درباره این مسائل خیلی صحبت می کردیم: مثلاً زمانی که در محدوده موجود بین چند نفر که به یکدیگر علاقمند هستند، هر يك از آنها فکر می کند که خودش، تنها کسی است که قادر است با نیرو و قدرت کامل، يك سلسله از ناراحتی ها را تحمل کند و این عمل را از سایرین مخفی نماید. به این ترتیب، یکبارہ با کاریکاتوری از سوء تفاهمات روبرو می شویم، البته اگر بتوان نام آن را کاریکاتور گذاشت. من، همیشه نظرم بر این بوده که حقیقت، در درون خود درمان خود را نیز به همراه دارد و اینکه، در هر شرایطی که باشد، ترجیح دارد به جای آن سکوت های طولانی، حقایق را مطرح کرد که از طرف دیگر، سکوت اختیار کردن به نوبه خود برخوردارنده

و ناراحت‌کننده است. به این دلیل که اگر فردی دربارهٔ آنچه که می‌تواند ناراحتی به‌وجود آورده سکوت کند، اینطور به نظر می‌آید که این شخص معتقد است که طرف مقابل معنی سکوت او را درک نمی‌کند و متوجه نمی‌شود که همین سکوت می‌تواند سبب پوشیده نگه‌داشتن مسائل بازم ناراحت‌کننده‌تری از آنچه که سعی در مخفی نگه‌داشتن آن می‌کند، بشود. از اینرو، رابطه باید با واقعیت، صراحت، صداقت و شفافیت همراه باشد.

آن مطالبی را که دربارهٔ دلیو می‌نویسی برایم جالب است، اما.....<sup>۱</sup> من همیشه فکر کردم که در شرایطی که من در آن زندگی می‌کنم، نامه نوشتن به بچه‌هایی که آنها را از نزدیک نمی‌شناسم و شاهد رشد فکری و اخلاقی آنها نبوده‌ام، کاری است مشکل. از اینرو برای «درک کردن و لمس کردن» حساسیت‌ها و عکس‌العمل‌های آنها صلاحیت ندارم بعضی مواقع آنها را به صورت بچه مجسم می‌کنم و گاهی نیز به صورت آدم‌های بزرگ. از طرفی، به نظرم می‌رسد زمانی که بزرگ‌ها با آنها رفتار «برابر» دارند، برایشان بسیار لذت‌بخش است و احساس خوشبختی می‌کنند. به همین دلیل همیشه فکر کردم و برای تو هم نوشتم که در رابطه با بچه‌ها، روی همکاری تو حساب می‌کنم. به این شکل که تو یادداشت‌هایی را که برای بچه‌ها می‌نویسم، با توجه به درجات رشد فکری‌شان برایشان توضیح دهی، البته نه به صورتی لغوی؛ و این کار از سویی دیگر، کمکی است به من در درک هرچه بیشتر

---

۱- نقطه‌چین مربوط به متن اصلی است - م.

آنها. حتی نسبت به این امر واقفم که بدون همکاری تو،  
مکاتبه من با دلیو و جولیانو غیرممکن است.  
در باره سلامتی‌ات برایم زیاد بنویس، آنها با صداقت.  
با محبت تو را در آغوش می‌فشارم.

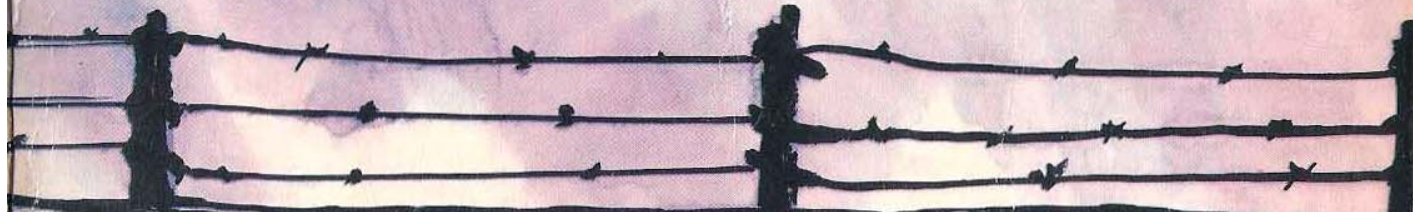
آنتونیو

## انتشارات آگاه منتشر کرده است:

هوشنگ پیرنظر	پابلو نرونا	خاطرات نرونا
کامران فانی	ج. و. سالیوان	سلوک روحی بشوون
فرشته کاشفی	ایو فرنستل	زندگی و آثار نیچه
رحیم رئیس‌نیا	یوری کورلکوف	زندگی فلیکس دزرژینسکی
راد، لنگرودی	دلورس ایباروری	زندگی دلورس ایباروری

## منتشر می‌شود:

علی‌اصغر بهرام‌بیگی	ژان ژولورن	زندگی و آثار ژولورن
محمد دلخواه	قرزا نوچه	زندگی ترزانوچه (انقلابی حرفه‌ای)
بهزاد باشی	مینا کلین، آرتور کلین	زندگی و هنر کله کلویتس
عبداله کوثری	آلبرت شوایتزر	یوهان سباستیان باخ
مرتضی کلانتریان	پل نیزان	زندگی آنتوان بلوایه (رمان)
عبدالحسین شریفیان	ایتالو اسورو	اعترافات زنو
هادی جامعی	برونو آپیتز	برهنه در میان گرگ‌ها
عبدالحسین شریفیان	اناتولی ایوانف	علف هرز
شهبین احمدی	سامرست موآم	دیروز و امروز
مرتضی کلانتریان	زیچارد آتامز	کوچ
	هاینریش بل	سیمای زنی در میان جمع



انتشارات آسمان

تهران، خیابان انقلاب، پلاک ۱۰۰، دپو خیمه، پانزدهم تهرانی

قیمت: ۵۰۰ ریال